

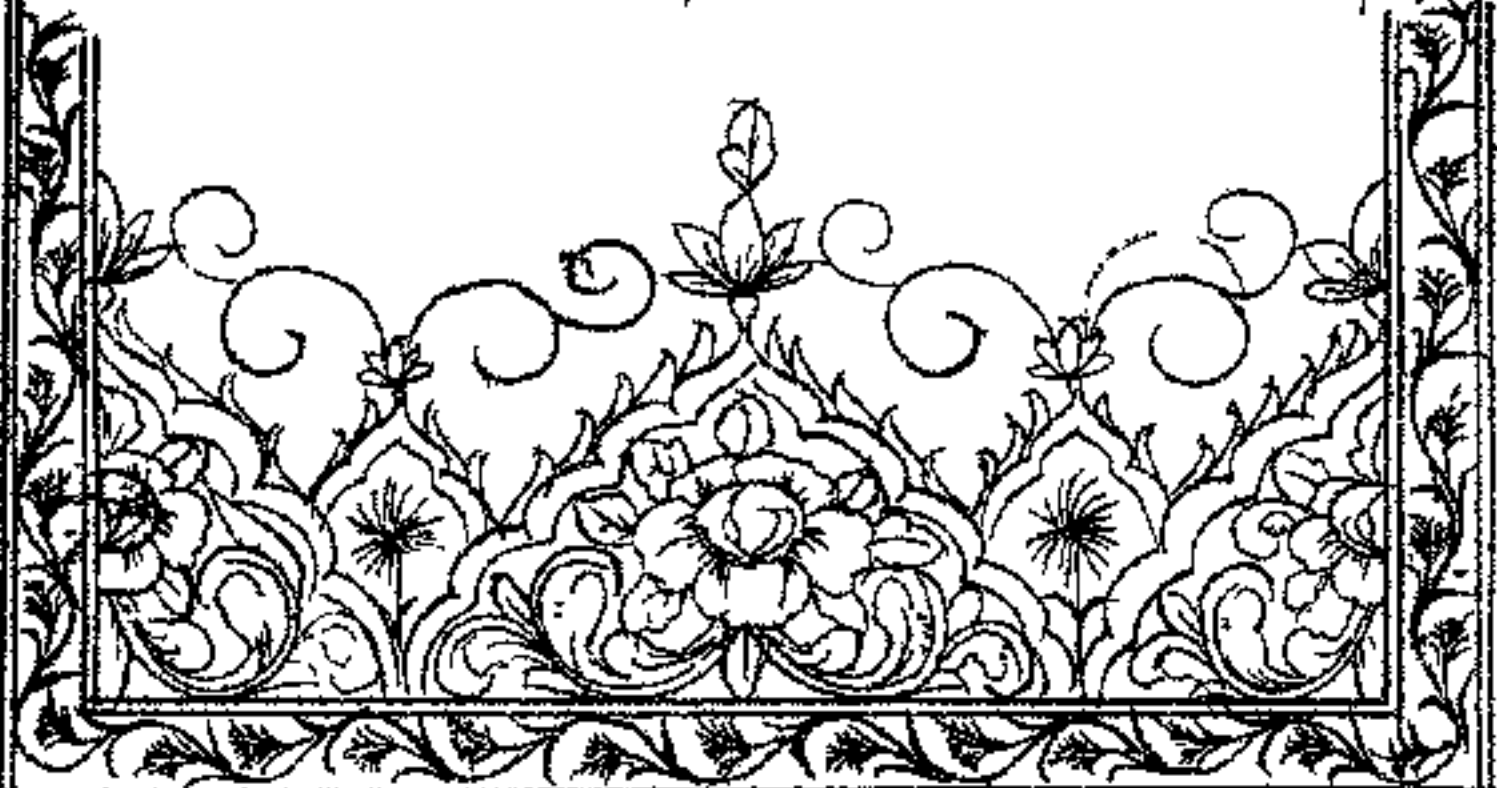
دریده شود و آن پوست در بدن را تاظم قدس سره علت وحدت و اینها قرار داده زیرا که مشعر است
 بر زوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا انفی خود کنی با نرتبه وحدت حقیقی فاکر نشوی چه باین فکر افتاد
 که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از ایشیت نباشد کمال قوله دوست دشمن گردد
 آن هم دوست بهر چه یک با خویش جنگی در نیست یعنی هیچ یکی بجهد و نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
 شود با منی وحدت به رفسا بر و ننه شفت شود یا آنکه بعد انکشاف و حایت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
 مانند زیرا که جنگ با خود متران کرد و قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما چون با آن ذکر یافت که حضرت
 سلیمان میان شد میان دشمنان و صلح و او میان پیر زمان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
 این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دور بینی که در او مرد را اندر و اینی خفند از قرب
 مراد داشته قوله همچو مرغی که کشاید بند دام و حال اصحاب قیل و قال را که در سخن از زنی و زینت گویای
 بذل جسد نمایند بیسین بگری که عمر را صرف کرده کشائی دام کند تا این شهر را یاد کرد اما از شکنجه و ادم بر آن
 نکند و رانها بخوبی دیده و ان کین گاه عوارض را نه بست و ای رخنمای نروا و شامسد و تو نیست

کرد قوله نقبولها سیدین بل من محیص بر قال غراسمه کم اهلکنا قید هم سن قرن هم اشد منعم بطشا فنبوانی
 ابلاد بل سن محیص بساگسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
 چون قوم عاد و ثمود پس راه بر بند در شهرهای منی تجارت رفتند و مال بدست آوردند و هیچ از و مرایشان
 را که نیرگای از قضا بهین که گویا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان پسین
 سنوی در کجیل که مراد ظهور صاحبالا مر باشد قوله حیت ما کنتم نولوا و حکمکم انکم هذا الذی لکم غنیمکم و هر جا که
 باشید شمار در بر و بجز بر بیدر و پیر روی خود و بسوی حق تعالی این امر خیر است که نمی نیند شمار از توجه
 بخوتا در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیر ان نفاقانی صداست و ای چند شایسته ذکر اسامی طيور که
 حضرت مولوی بسبک نظیر و آرد اندا حق منطق الطیر سلیمان نیست لهذا میفرماید که منطق الطیر خاقان
 یعنی ذکر در ان افضل الدین نفاقانی لزوم ما لا یلیمم لزوم کرده و بعضی ظهور و اسما آنرا بیان نموده
 و فاشل و ظهور و انر من و راستی آن اتفاق در رتبه در حسب این منطق الطیر جدانی پیش نباشد
 مشهور است که شیخ نامه در اوان رجوع آنکه کشف را بر نجه الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
 دوصنی از ان بنظر در آورد و در مدوات من بعد اهل تفسیر گویند صاحب کشف برین مباحات میکرد
 امام مرامن العلماء خوانده چنان حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صد خوانده باشد از برای ما
 باشد مدح قوله بر نرشی که با نر منطق است و این سید و بی آیه را در هر چند شده است

حدود جهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لامع با عنندی و لاسا با جاشگه لیل و نهار نباشد
 مشرق و مغرب چو باشد باریاننگان بساط قرب الهی در هوای هویت پیران کند و در فضای احد
 جولان نمایند قوله همچو که قطب نساحت میشود یعنی در مساحت مرکز است حاصل این داستان
 آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و درین روایات مختلفه داردست و در بعضی سیصد و شصت هزار
 و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هزاره هزار عالم است و این همه عالم محصور است در دو عالم که خلق
 و امر است کما قال المدیحه‌اند الاله المخلق و الامر تبارک السدرب العالمین و عالم خلق عبارتست
 از آنچه محسوس شود بحواس ظاهر و عالم امر عظام او لیاست چون روح و عقل که هیوا سطره ماده
 مخلوق گشته و لهذا موسوم بامر گردیده و این دو عالم را ملک و ملکوت و بر و بحر شهاوت و غیب
 و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که محمول عنایت حق است بکلمه و لقد کرمنا بنی آدم و جعلناهم فی الارض
 و البحر جامع این هر دو عالم است و روح انسانی پیش از وجود سایر موجودات و خلق جدید و هزار
 سال در بحر حقیقه نهد چنانچه خواهد بود چون بعد از تسویه بدن بقصد جسم در آمده راه تاثیر و سلوک
 پیش بگیرد تا ام پذیرد پس در قدم اولی از نفس و صفات او عبور کند و بحریم دل و اصل شود
 بعد از آن از قلب و صفات او در گذرشته به معرفت قلب و ریاضت از مرحله سرچون بگذرد و با
 از روح و اصل شود و از طی با در مراتب سه روح بر و منکشف گردد و ازین انکشاف

شاهده آنها فتنی نماید پس شود روح خفنی جاوه کند و از انجا بقرب ساحل بحر حقیقه
 بی برد و انیمقام بیستون بجلی جمال انسانیت غائی گردد و در بحر هویت
 مستغرق شود به ایامی حق باقی ماند و معنی آنست که معا و بصیرا و لسانا
 و در از روی شقیق آشکار شود پس زبان حال باین مقال
 کوباه گرد و ده با من بودی منت نیندیم به من
 بودی منت نیندیم به من رفتم چون از میان
 تراه نسیم به من بودی منت نیندیم

تمام شد و دفتر دوم



	بسم الله الرحمن الرحيم	
	د فر سوم	

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیاب یعنی روسی ارادت بیار که د فر سوم منظوم شدت این
 سوم د فر که سنت شد سه بار با اشاره بقول مشهور است که ما من شیء قدسی الا و بکلت و سنت
 تثبیت آنست که یکبار شستن و پنج مرتبه صلوة حاصل است و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد
 و تلبیث در طهارت جوارج مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست کما روی انه علیه السلام تویضا
 مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الا بصلوة الاله ثم تویضا و مرتین فقال هذا وضوء من مضاعف
 الاجر مرتین ثم تویضا مثلما فقال هذا وضوءی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوت از قوت خود منزه
 ظاهر شیخ ضیاء الحق حذر میگفته از خشکی تن قاصر م در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصیحت
 مولودی تحریر میفرماید جناب شیخ را با التفات مجلد ثالث قوله این چراغ شمس کور و شن بود
 این بیت و چند بیت بر سهیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از احتدال قوای بدن باشد و
 روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روشن قوله بسم شانه هم ز نور اسرشته اند بها اعتبار قوت
 روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و نه از هوا الحق قوله چونکه بر صوتی باوصاف جلیل بر معنی از نور
 بشریت خلاص و بوصف مخلوق با خلاق الله اختصاص یافته است این مزاجت از جهان منبسط از
 جهان عالم ارواح میخوابد حاصل معنی آنکه تیره و تقدس مزاج تو از ازل است لهذا در نشاء شکر
 وصف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ اند ما را ره خلق به لهذا همه کس با وده تحقیق

از خمیازه و حدت نتواند نوشید قوله خلق بخشند سنگ را حلوا می تو بد انسان کامل که تجلی ربوبیت هر آنینه جان
 او یافته باشند نایب حضرت خلاق و قاسم از راق باشند اینها جناب مرتضوی را قسم بخت و انوار خود
 قوله خلق بخششی کار نبرد است و بس بر خلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و همتداد است مر قبول
 اخذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما تواند نیک دریافت قوله این کی بخشد که اجلالی شوی
 ای در سر ادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا در آئی قوله جمله عالم
 اکل ما کول وان باقیان رقبیل و مقبول دان یعنی منسوبان کون و هتاد را اکل و ما کول لقب
 باشد و متبایان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند اکل آنانکه تقای فیض کنند بر دیگری مقبل اند متلقیان
 و مقبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم است که خود را در بد عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم
 مستحق تراست یا آنکه از آب حیوان نصیب برود و از باویه فنا عبور کرده بس چشمه بقا رسد قوله
 باقیات الصالحات آمد کریم بد قال هر همه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح
 فرموده اند بدانکه مراد از آب حیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند
 که هر کس از این آب حیوان خورد بقا را و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنه
 صفات ذات او بود و در بیت آیند توجه آن میکنند و یک شخص کریم را باقیات صالحات از ان روغنم
 که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دوری شخص پیش نباشد
 زیرا که مقبول یعنی بقا در همه پیش از یکی نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کفیس واحده قوله اکل ما کول
 راق است و نامی بر یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقیه است غالب و مغلوب را عقل است و رای
 از غالب و مغلوب همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ما کول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم
 عمل کل است و نامی آنها را ای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فریه شود و از نامی نوش آوی
 فریه شود از راه گوش سه خلق بخشند و عطای عدم را ای عطای موسی را قوله شرط تبدیل مراد
 آمد بدان ای شرط یافتن زرق بکر تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق کریمه قوله بس حیات است
 موقوف فطام بد بکسر فاطم را از شیر باز گرفتن قوله چون چنین بد آدمی خون بد غذا خون پلید است
 و خون غذا بنین شد و جز دو گوشت حکم بر نجاست او نمیرد و پس گوشتا جنین از خون بخشش پاک
 برده است همچنین مومن که از مرور دار دنیا مقدار ضرورت خود پاک برود در قصد خوردند کما
 فیل بچه کان از حرص ایحکایت بناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کند
 تا ترک این مرور گیرند و اینها نشوید تا بلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند چنین طرف بطار مملو

تو زاده و ناکس قوله خایه بی بیس از نقصان نشان بد یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستی
حق برسد آنرا غائب بگذار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا اثر نظر بالذرا
نقصان اولیا تصور کن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله پشت در جمله علتها
من بدای شیان و گاه بیان به بینی برگذرای در راه حق خط بینی کشیده گذر کن و آب نگاهدار و قوله
لیک از اشتراک بند و خیر چشم بد یعنی از اشتراک چشم صورت نه بند و قوله موی موی بند ز صر فخره خاص و نش
یعنی جزئیات صور بر احرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
قص است خوش باشد که خوش مقصودی از آن رقص نیاید قوله بکشید گوش محمد در سخن بد یعنی گوش
سر بر بستن و بگوش سر پر بستن کار همه کس نیست گوش رسول اندر این صفت موصوف بود که سر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده است قال و من هم الذین یؤذون انبی

و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یومن بالله و یومن للمومنین و رحمة للذین آمنوا منکم و الذین یؤذون
رسول الله لعذاب الیم بعضی از منافقان آنانند که آیزا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد از آن بیاییم نزد او
سو گندیا و کیم تصدیق خواهد کرد و ما را بگوای محمد که پیغمبر نشونده غیر و صلاح است و شمار آن مستمع شود
فنا و تصدیق میکند خدا را و هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسانی که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما دانایست صدق
و کذب شما میداند با پرده از روی کار شما بر نمیدارد و بقیه قصه خوردندگان چنین کلمه جمله

بنندگان حق خوری به مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ای کذب احکم ان یا کل کلمه
یتا فکر متوجه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده با کل کلمه میثه قوله و ای آن افسوس
پس صوی کبر بد یعنی نادان نیست آنکسی که توفیق آیه از خضیت در حین حیات نیاید و باین گنده
بگذرد و منکر دیگر دهن او را بکند قوله فی دهان در دیده امکان زمان همان ای منکر و نکر قوله
راه حیات نیست عقل و هوش را بدای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکر حسن قبح عمل نهان نتوان
داشت قوله بر سر هر اثر خای و مرر نشان به مر و مره یکا معنی وار و قوله هم بصورت یتناید که گوی
یعنی در نظر جاری که شرف باشد بر موتا گاه عزرا ایل مثل هم میشود و قوله چه خیال است اینک است
این احوال به مقول بیمار قوله پیش بیمار و عمرش منگوس شده منگوس سرنگون قوله هر زمان
خروج جانب را بد یعنی در هر قدم با استقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چرب پیش بر روی قوله

بیشمار و میدهد نزد پوتوف برای بلا توقف قول پس بجه بر جای هر دم را عوض از حسنات اعمال و طاعات
قولی بی سنگ است از نه چو باونی بسد بر بضم اول و فتح ثانی بر هم چسبیدن پیرا و پشما قولی در منی او
کسی دهن منی در از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قولی نیکو اکنون
زند اطلس پوشش را برای بید کردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زنده زنده
ویده برین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مدوی در پوشش و داناتی میرساند
پنجمین مرده را عمارت مقابله با بیخ فائده بنفشه قولی چون نبات اندیشه و شیرین سخن برای جواب شکر نگیر
را بشیرینی و لطافت او کند باز گشتن بکجایت قیل قولی میدر آید و نبودش زان شکوه بر عبد اللطیف
اینجا شکوه از معنی بیت نوشته اما بمعنی سبزه و اگر گذاریم بهتر باشد معنی دریدن کرده اعظمی و نیکو بی در نظر قیل
نبود قولی هر چه انداخت هر یک را کذاف بر عبد اللطیف کذاف را در نیتام یعنی جید و نهایت نوشته لیکن
بر معنی اصلی که عبت و بیوده باشد نگاه داشتن اولی بنیاید یعنی بیوده و با بود امی انداخت باستی باره باره
کنند قولی مال ایشان خون ایشان و ان یقین برای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قولی زانکه مال از زو آید در همین معنی بزور بازو خون جگر مال بدست می آید قولی پیل بچه خوار را
کیفر کشد بکیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قولی پیل بچه مخوری ای باده خوار بپاره
در فرس ثوب را گویند قولی هم بر آرد خصم پیل از تو دمار اینجا خصم یعنی خداوند است و دمار بفتح اول
رو و در خان باشد قولی پس دعا پار و شوره از بوی آن برای گیر چشم بیان و نگه خطای محبان آن سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح کمن غلط و خطا و کلام هست بیان آنکه گفتن نیازمند چنین لبیک است
قولی انیمه الله گوئی از هتو بضم اول و ثانی از حد گذشتن قولی خواندن میدرد از افسردگیست بدخ
و غل بقدرت ما عرض محل گفتن آن مانند که فرعون هم در خلوت ناری میکرد و پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن در دندا خواندن خود پسند فرماست چنانچه میفرمایند قولی ناله سگ در رهش بی جذبیه
زانکه هر راعب اسیر زهر نیست بد تشبیه که ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگر چه
بی جذبیه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راعب و طالب لقب باشد
اسیر است در دست زهرن و زهرن او همان مطالب اوست و حال او بجال سگ مانده و جذبیه دارد
اما نه جذبیه حق قولی چون سگ کمنی که از مردار است بد تشبیه میکند حالت طالبان حق بجالت سگ
اصحابه که ناله از حیفه دنیا و اریسته اند و بحق پیوسته قولی ای بسا سگ پوست کورا نام نیست یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس شست باشد که آنها کسی بنام نداند و شناسد قولی حرم کن از خور و کین هر

کیاست مدای احتیاط و پرهیز کن از لغت شباناک که ملک است قوله جوز بوسید است گفتار و فعل مدای
 اقوال اصحاب و نیاشل جوز بوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرح شرح
 از مغز غفلت را بر و بد شرع شرع صدای نند شمر دن قوله تا نگردد و گنج زبان دانستق بد نفتح میم و لام نرمی
 کردن و نیت که آن نرمی دانه فریب است حکایت فریفتن روستائی از قوله لغت لغت
 تقدیری شده بد یعنی نعمتی خوبسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطعنان سر بر آورده مثل
 اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت انعم را در قرآن ذکر کرد و گفت بقدرکان سبا انی مسکنهم آیه خبتا
 عن بین و شمال بدر شبیه بود و عزاد لاد سبا این سحاب این یعقوب ابن قحطان را در سکنهای ایشان
 علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ درست تمام این قصه در بوستان
 جمع شدن اهل آفت بر روز صومعه عیسی می آمد جمع آمدن اهل آفت از قوله یوفای
 چون وفاداری نمود بد یعنی عیب یوفای را مثل وفاداری هنر نپزیده قوله گفت من او انی بعد
 خیرنا به قال جل سبحانه و من او انی بعد من الله فاستبروا بایحکم الذی بایکم به و کیست و فاکند
 بر بعد خود از خدا که کریم است و کریم خلف و عده رواندار و پس شادمان باشند تجربه و فرقت خود
 بآنکه سبغت گردیدند لکن لفظ مر اعرض هنا عن ذکر نام بدیم کسی را که کیسو شود در دنیا از یاد
 عیسی ننگ و حشر کرم روز قیامت بگوری کما قال فی محکم کتابه و من اعرض عن ذکر می فان له عیشته
 خاک و خشره یوم القیمة اهی قوله قبض دل قبض عجمی شد با جرم مدای قبض تو مثل قرض طبیعت در ذات
 که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نهجومی و بدین سبب آن قبض قوت میگردد و بیانی آن ظهور میکند
 و ترا چاره نهجومی بسیار و باقی اهل سبا قوله بس سببا گفتند با حدیثنا قال الله تعالی فاعلوا ربنا با حدیث
 اسفارنا و ظلموا انفسهم فبئنا هم احادیث و مر فها هم کل مفرق لیس گفتند خدایای ایشان ای پروردگار
 ما و روی افکن میان منازل سفرهای مایه بیابانهای پدید کن از نترخی تا منزلی و ستم کردند برین دعاها
 بر نفس خود و ما آن وجه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان بدان ایشان بجنبه باز گویند که
 که از آبادانی بخیرانی میل کردند و پراکنده ساختیم هر پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند
 قوله یطلب الانسان فی العیفا الشنا فاذا جاء الشنا انکر فوا یطلب یکنند و گوید ما سر را پس هرگاه
 آید زیستان انکار میکند آنرا قوله فلولای مرضی بحال آبداد لا یضیق لا بعیش را خدای پس انسان
 راضی میشود و هیچ حال همیشه تشنگی و نه بزنگانی فراخ قوله قتل الانسان ما انکره بکل اثال الله
 انکره بدعت کرده شده با و باوری که کافرترین خلق است او هرگاه بر راه راست رسد انکار کند آنرا

گفتا قال امرتانی قتل الانسان ما اكفره وراية مراد کفار اند و بقول بعضی معصومین مراد عتب بن ابی لیس است
که اول در امانت پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم بود و آخر و خیران حضرت راطلاق داد و گفت کفرت بر ب انجم او است
در حضرت او را نفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلاب و رانک و وقتی شیر سزاو بر کند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد قوله اقلوا انفسکم گفت آن سنی بد از سنی حق تعالی مراد هشتاد و نه است زیرا که
خدا در قرآن میفرماید قاتلووا انفسکم و الکفر کفر عند یارکم قتال علیکم انه هو الثواب الیه جمیع این آیه در جرم
عبادت عمل واقع شد یعنی کسانی که سالها نپرستیدند انباشید کسان خود را از کوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شمار از زندگی دنیا نزد آفریننده شما بعد از حکم عبده عمل بعضی بودند و برانورد آید سرپایش
انگندند و بارون باد و از ده هزار شمشیر با کشیده باید و از اول روز تا وقت استوار تا هفتاد هزار ان
ایشان بکشت پس خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید تو پشیمان پذیرفت و در لطایف
قتیر به مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امده مثل نفس است در دنیا
بر ریاضات و این قتل مقطع آرزو و ما را باشد قوله جامه سه پلوست هر چون کش توی و نفس را جامه سه پلو
خواند و جامه سه پلو بر پلو بگردانید و خدا قوله بکر آن فارس چرا بگرد کرد و بکر اینجای یعنی تهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعانت دور کرد یعنی تهر آبی چون کرد و بر انگشت آن کرد و خیار راه استعانت رسد
گردد تا از چکس نارسی نرسد قوله میزیم ناریم و ان عاریتی چنانچه بوجمل گفت اخرت النار علی النار یعنی مرا
عاری آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادر زاده نسبت بنا بران نار را اختیار کرد و بر عاری قوله خبشی
بر جاهلیت و روم یعنی سووای جاهلیت که در روم داشتند مقهوران آنرا حمیت می پذیرفتند کما قال
عز وجل الذین کفرو فی قلوبهم حمیة اجمالیة قوله بانگ شومی بر دهن شان کرد زاع و دهن کبیر
وال و فتح میم سر کین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زده آنها که مانند زاع مردار خوار بود جسم ناپاک آنها را
بانگ شوم و قال بد از طریق هدایت باز داشتند پیش او کوساله بریان آوری بد حاصل آنکه ترا
اهتمام در شان خدای نفوس و ابدانست و خدای دل تقا جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
خامش دم زن بر چنانچه حق تعالی فرمود و موعدهم الصبح الیس الصبح بقرب طوبه از غایت تنگدلی برسد
از جبرئیل که کی خواهد باناک این قوم جبرئیل گفت خدای ایشان صبح است لفظ گفت صبح بسیار وقتیت
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیک است در داستان رجوع بحکایت خواجه قوله
هم ازینجا گوید کانش در پسند نام کوهی است جمع را گردید باطل بی درنگ به اشاره میکنند باین
و اذ ارجع الیه و انقضوا الیه و ترکوک فانما قل ما عند الله خیر من الله و من التیارة و انما

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد تپی صلی الله علیه و آله و سلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در آنشای صدوقه
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید باسید آنکه غله از آن تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پنهان خدارا در نماز تنها گدشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قد
تخص نخوج با یا یا یا تم حلیتم نیا قانما تحقیق بدوان شدید سوی کندم در حالی که سرگشته آید از خجاش
آن پس تنها گدشتند پنهان را استاده دعوت باز بطان را از آب بصره اقول چونکه بینی حکم نزد آن در
ای در را بند بر حکم قوله چون خلقناکم شنیدی من تراب و اشاره بکرمیه و الله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی حسب از نور و متاب در ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام الهی رو نگردد
قوله کرد خاکی و منشش افواشتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک ازین تراف رفته اند
کما قبل بیت هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد و بیشتر شده اند چون با خاک منری پیدا کرد و قوله جمله
دیگر تو خاکی پیشه گریسته منسوب است بخاک افتاده کیست از افتادگی بر آرد از خاک و آنرا +
کردن کشتی بخاک نشانده را قوله از تو افغ جرس گردون هر برید ای اهل نعمتها از بالا پامن می آید
جزو بدن انسان شده چه انسانی که زندگی و دیر می در وصول بر انتب اعلی صفت اوست قوله بس صفات
آدمی شد آن جواد یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چرا که از چیز انتفاع ساقط بود چون خیریت با دنیا
پیدا کرد و بصفت انسان موصوف شد زیرا که پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطبی مقامات
عروج بعرض اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله که جهان زنده اول آدمیم و باز از
پستی سوی بالا شدیم چون قضایا آنک نارنجات کرد دنیا رنجات سحر اقول خون ادراچ تریح برخت
تریح با اصطلاح نجوم است که دو کوب در برج چهارم منزل کند و درین حال نجوم گوید که میان این دو
ستاره و شمیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین می آید قوله بیج حیلندت از دو
رہا چنانچه اهل ضروان مکر و حیلند کردند و خسرالدنیا و الاخرة گشتند قصه اهل ضروان و حیلند
کردن آنچ نام قریه است و این قصه در سوره نون است قال الله تعالی انابلونا هم کما بلون اصحاب
بدرستی از مودیم اهل که را بقیظ بفلذوزوال نعمت چنانچه از مودیم اهل باغ ضروان از زوال میوه
بوستانی بود و فرسنگی صفاد که اصحاب ضروان آنرا بپیرا ش یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع برداشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذشتی فرزندان بعد وفات پدرش
کردند که حصا و مزارع و قطاب احناب در ایالی بقدمیر سانشند که فقرا و مساکین آگاه نشوند نصیب آنرا

نصاب بایشان بیاید و ادحق تعالی بقدرت خویش حسارت فکر تنها یاز نمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله یا کل اندامیده اسکالید کل بدست گای میکند پنهان زول به اندو و اندامیدن کاهل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده کل چه اندیشه تواند کرد و دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هو اک من خلق به چگونه نمیداند خویش ترا کسی که پیدا کرده
ترا موافق است بدلول آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجوم اک صدق ام ملق بندرستی که
در او گفته تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یعقل عن طبعین رخداد من بعا
این شیوه خدا چگونه خافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که بنید کجاست حامی او فر و البین
بروزن فیصل رونده و کوچ کننده باشد و طعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم نلعنکم و یوم انا شکم
قوله اینا قدر میطا او صدقه قدر تو لاه و احصی عدد او هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالامیر
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله عکساری کن تو با ما ای روی
همراه دادنی گویند و همین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسم باشد به روی روان شدن
قبیله خواجیه رخ قوله مجله اصحابنا کی تزکوا به شبانی کندای اصحاب تا ناسود بردارید قوله
من رباح الله کو نور ابجین ان زلی لایجب القرین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
لایجب القرین سیگوید که از سود خدا باشد سود کننده بتحقیق خدا دوست نیدارد شادی کندگان را
قوله از جو او با نیتیکم کل ات مشغول لنکم به شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بد آنچه داده
خدا تعالی شمار هر آینه مشغول سازند از خدا باز میگردد شمار بسوی او قوله حج الی القلب و
سریا ساریه برای اقامت کن بجانب ابریسیر کن ای کاروان قوله قول پنهان شنوای بیتی به قال البی بیا
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لوجارت و علیکم بالطرف و لوادرات و علیکم بالیکر و لوبارت لازم گیرید توطن آن
اگر چه اهل آن شهر چه رکننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگر چه گردان بود و واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگر چه در پرده تشنید یعنی در بی پردگی هم عقیقه باشد قوله هر که
روبری باشد اندر و شایسته قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یوما تکمق شهر او من سکن
فی القری شهر الحق و مدار رفتن خواجه و قوشش در ده قوله سافر و کی تفتوا بر خوانده اند
قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا تفتوا مسافرت کنید صحت یا بید مغتنم شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خورا که در خور میرود و یعنی بجانب آن آفتاب بتتاب که همیشه در
روشنی میرود آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع یعنی

روشنی و این نقد در زبان بیشتر معنی آمده قوله زمین سپس بوستان تو آب از آسمان بدیعنی رومی بجا
 علوی کن و حاجت اگر همه بقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواهد چه که وجود حلق بمنزله تاودان است
 و تاودان آب از خود انعام انعام است قوله معدن دینه نباشد و ام گرگ معدن چنانکه معنی کان
 از و نقره امثال آن آمده یعنی مسکن نیز آمده اینجا یعنی انیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر گ نفس معدن
 دینه تصور کرده امی محل سستی لذت پنداشته و حال آنکه معدن دینه نیست بلکه دام گرگ قاری آن گرگ است تا چشم
 گرگ را طمع گو سفند از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نشاند همچنین خواهد
 و عیالی خواهد و در ستانی را که دام گرگ قاری آنها بود معدن دینه و محل کسب لذت خیال کرد و مغرور و سر
 بدانشومی رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله که شیران
 مر سگانش را حلام بگفت امکان نیست خامش و السلام بدیعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرد و گفت
 که شیران حلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه حلامی سگان کوی معشوق
 حاصل تو اند کرد ازین وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولو نیست در طعن مجنون
 فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود و با آنکه مجنون عاقل بود الفصول را خطاب کرده میگوید که در نیمه مقام گفتا
 فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که زمر حاشق میج عاقل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سوختی
 صورت گل شکستی آموختی شکستن صورت بشرتی خود را مقدم کرد بر بت شکنی صوری زیرا که این
 بنایت آسان و آن بنایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین معنی بی حاصل در معصورت لفظ
 گل را در مصوع ثانی بجانب عجبی مکتوبه باید خواند و اگر بگفت عربی مضموم خواند شود تقریر معنی چنین
 باید کرد که اگر از بند صورت خود رستی هر ناقص را کامل میتوانی کرد با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید
 معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواهد سلیم زیرا که در مقام از بصورت آدم دید و آدم خیالی کرد
 که بصورت انسان و معنی شیطانست قوله دانه را با دام لیکن شد محیص برای محکم و استوار غائب
 خصوص است فی جو و آن عطای خطای که صیاد کرده و دانه در دام ریخته قوله گر زشتا و بیاش
 آگاهست کنم برای شاد و بیهای خواهد قوله تا که رحمان علم القرآن بود فقال الله تعالی علم القرآن خدا
 بسیار بخش بیاموخت قرآن مر صیب خود را قوله اهل تن را حجابهم با علمه قال الله تعالی ان الله یعلم باطنهم
 علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط تو نشد بقدم تا حال که بیب خط علوم
 و برساند بغیر اهل ظاهرا چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قائم وجود مراد و شسته اند در دستار این رسیدن
 خواهد و قوشش برده قوله میکند جد اللیتا و ای بعد ازین و آن چنین و چنان روز مره عیب

با لاک نیست کرد انا و خدا یعنی مگر کار انرا قول نفین الصادقین صدقتم به اشاره آیه یوم نفع
 الصادقین صدقتم قول که گفت اندر کوه خیمه ای تحمل می در پناه فلانی که تارستی آرام گیری بنیده
 خواب پریشان قول که زانکه گریه برد و نه بی سخن بریسی گریه خاموش می آید و آن دهنه باره که میلست
 بدان چرخ گروی دلاف میزدی می باید قول سنگهای استخوان را نیز پیش بر مراد از سنگهای استخوان
 کالانند قول گفت میزدان از ولایت تا بحین بسیار جمله بلاکت فوجیم میورد گوگردن قول نفین
 فی کل عام مرتین به قال اسر تعالی اولایرون انهم نفینون فی کل عام مرة او مرتین ثم لایتوبون و لایم
 یدکرون آیاتی بنید این منافقان بشلا میشوند ایشان با صناف بلیات از مرض و غیر آن با نفاق
 و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس تو بنیکند از نفاق و نه بنید
 قول بن بکتر استخوان خود را خرد یعنی باندک استخوانی هست از خریداری خود بردار و خود را با استخوان کنند
 بسیار و مثل بلغم با عور و ابلیس از استخوانات آتی امین میباش این بودن بلغم با عور را هم قول زامتی
 آخری گشت بهین بر بفتح میم بر وزن فیعل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در استخوان اول متبینه شدند تا آنکه گشتند
 آخر در رسید و خوار گردیدند قول تو دعار سخت گیر و بشوئل ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
 این قول پس بگفتندش که طاوسان خوان بر آبی طاوسان خانه و سراد بعضی لفظ خان را بجم خوانند
 اند قول پس نه طاوس خواجیه بوالعلاء کنیت تبتی که در حماقت ضرب المثل است تفسیر لغت فتم فی سخن
 القول قول که گفت میزدان مرتی را در مساق به ای مصاف قول که منافق رفت باشد نغز و بول
 بالضم یا چنانچه یعنی بلند قامت آمده یعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهین معنی مراد است ای منافق
 که سخت و درست است اگر کسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و در بعضی سنهارفته باشد دید شد
 یعنی مسلوک و نیک کردار باشد از روی نفاق قول و شناسی مرد را در سخن قول به اشاره آیه و لغت فتم
 فی سخن القول و هر آینه شناسی ای محیر منافقان را در اسلوب کلام و از میل در دان ایشان کلام را
 بنحوی از اینجا و از ای و بانا اهل نفاق قول همچو مصدر فعل تصریفش کند یعنی بانک بنزله فعل است
 چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را با ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانک تصریف
 میکند شکسته و غیر شکسته را قول و در جواب با می استدران حق استدران استند استند استند استند استند
 زلمات دهد در بر و مراد او برکنار نمود و او غافل باشد از مکافات کما عار عزایستند چه معنی است
 لا یعلمون در داستان بوجود آمدن موسی علیه السلام قول عصمت یا نار او سکه بار و در
 لا تکون النار حرا شاره و این معنی بیبرکت عصمت و نکاه داشت این آیه نخبه بد شد راتش تند و سوزنده و چند و یک

در داستان وحی آمدن پادشاه موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا

تا بیزدان که الیه المنتها به مصرع اولی اشاره بآیه فوق کل ذی علم عظیم و مصرع ثانی اشاره بآیه ان الی ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا پادشاه سر نهاد بدای سخن چون بجزوات فسید آورده شد چنانچه سعدی شیراز گوید سر زرده مرد سپاهی را تا سر بید بدو گرش زرندهی سر بند در عالم دیوانگه سخن از خایت ادب بسجده

و آمد قوله گفت از روح خدا لیتما سوا اشاره بآیه یا بنی اذ هیوا فتمسوا من یوسف و انخیه و لا یتأسوا من دهم
قوله بار که از بهر یاری ما رحبت در از یار نظر گریان و دما شایان میخوابد با عیال ما که مراد باشد چنانچه بالا گذشت قوله ای بسا حال گشته پیشش در از برای دلبری مهر وی خویش قوله ما که از بهر حیرانی خلق که در کار او حیران بماند و تعجب کنند قوله تا بپینی جنبش چشم نهان بدای اجساد که در قبور پنهان گشته و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد بدای عقل دانست که ساکنان متحرک میتوانند اگر ساکن خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فخر عقل گردید بقدره الله قوله پاره خاکی ترا چون مرد ساخت بدیعی جسم تو مشت خاک بیش نیست که تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باز داشته قوله چون ندان جان تو خدیله را از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود بد این تاویل انفا و ایل اهل اعتزال است

که گوید و ان من سبی الایحیح بحدیثی فرود آرند لیکن بمسابق آیه و لکن لا تفقهون تسبیح ناطق است بر فساد این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا یعنی مذکور بودن باشد همه کس را اطلاع بر این تسبیح حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از منی طبین درست نباید قوله حلقه کرد او جزو کرد عرش به چنانکه بت پرستان برکتش عرش خوبی که برای بالا رفتن آنکور بر بندند و کنش بفتح کاف بجهان گفته قوله چون همی خرافه چنانچه او خرافه بنیاد معجزه کسوره و رای مشدده است بازی قوله سهل باشد خوشخوری حجج را بدای حجج را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خانی گشت از در بر آید و از درها مارش بزرگ و عظیم بگشته و آنرا بسبب عظم جبهه بعینه جمع بر خوانند قوله که با مرا و می رفت آنچه بصورت این واقع چنانست که چون فرعون انما برکم

الاصلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد گر خدای مافی رود را روان کن فرعون لشکر باره و او را چ کرده تنها بصحرای رفت و بجزانان لید و دنیا را عوض کرد و با خرت که امارت از جهان برگزیدم بر این جهان مراد سوا کن چون از مناجات بر آمد جوانی را دید که از گوشه صحرا نمودار شد پرسید از او کیستی گفت فریادیم از بندگی که ماست هر چه گویم فریاد بر داری من ننگد مژغای او چه باشد هنوز آن آینه از چشمش بود که در روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بند را باید برین رود خرت که ز جبهه از او دوات و قلم پیش آورد و گفت آنچه را بپزیر فرعون نوشتم و از که بر بند

که فرمان برود، خواهد خود نپاشد و در روئیل خرق کند آن جوان جهول بود که نوشته را گرفت او پیش
 فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این روئیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
 بعد از آن در دعوی الوهیت ما قایم گرد و آخر کار وید آنچه وید قوله که گفست آن آرد با از دست
 ای نفس در حالت فقر بون شود قوله شیده گرد و زمال و جاه صفر و نام جرج است و آن جاور
 باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او زایل صلات و ای صله رحم نیست اگر چه باروح هم از آن
 اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مجور مانده قوله بته داری در وقار و در
 و فادبی جفا ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و ممکن قرار گیرد و بر عهد ازلی و فاکند قوله از سخن بیگویم
 این ورنه خدا یعنی اینکه بیگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راهب که خلق سخن مرا
 نمی شنود و گریه عزیز برود و جهان است فرداست که رسوایی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله عرت
 آن اوست و آن بندگانش بدکما قال الله تعالی و لدر العزة و لدر سوله و للمؤمنین لکن المنافقین لا یفلحون
 عملت و اودن موسی علیه السلام آخر قوله گفت امر آمد بر و مهلت ترا با اشاره میکنند بآیه

فاجعل بیننا و بینک موعدا لا تخلفه کمن و لانت مکانا سوی قال موعدا کم یوم الزینة و ان یحشر الناس
 صبحی الایة مکان سوی جانیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مشهور همواره باشد
 تا پستی و بلندی حاصل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته و در موضع
 معین حاضر شوند قوله در هوا میگرد و خود بالای برج به قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی از دها که
 بر هوا و بر بلندیا بر می آید یا آنکه آرد های بلندیا ای برج را هوای انداخت قوله شدق او گرفت باز
 او شد عصا شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما خفته از تعلقات ماسوی و بیدار حق قوله
 انضحک الریحی و جوه العابین و در خنده در و بازگشتن بر لنگ روهای برس جنبانرا قوله از کذا ضحکی
 شدند این قوم لنگ به مراد از قوم اهل امداد یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را بر خود بسته اند بلکه از وی
 صدق قدم در وادی و نیانیزند قوله موضع معروف کی بنه گنج یعنی دوستان حق که باشند چون این
 و اردی شوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند دوستی حضرت نیست و رگم نامی میفرمایند قوله
 خاطر آرد پس شکال اینها و لیک بر ملتفت شد جواب اما جواب ظاهر است که ناموران این طائفه از گنهای
 نامور شدند پس سعی در گنهای باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شده رهیت و ای گوشه ای کنار و بر چه کنایه
 زدار و نهایت ندارد پس صفا لا شرفی بر همچو ولی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی صفا
 باشد قوله نوشته گفست میثوی الله که در اشاره آیه ان الانسان خلق ذو کف و اذینا و عینا و سمعنا و حنفا و انما نؤمن
 انما

خود عالی صبر را بوسع گویند قوله عقل کلی این از ریب المنون بدای خود نه زمانه قوله تا چه خود را در سخن
 آغشته ایم بدالی آخر البیت الثانی میفرمایند که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم بقتل و حکایت و بواسطه
 اشتغال ب حکایت خود را فسانه کرده ایم پیش یار و اختیار حکمت آنکه وجود موهوم و معدوم فانی شود و
 افسانه کشتن در زمانه و فریاد بقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مرا و او
 مرا بطبا بعد بطن پس چنان باشد که قلب گردد با ششم در اطوار آیدگان در زندگان ساجدین و باقی
 لغای ذکر ایشان گزیده باشم و تقاب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را بر اکبر
 تقوم و قلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که بر میخیزی نماز تهجد تنها و می بلندگشتن
 ترا یعنی تصرف فرمودن تا در نماز گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام است قوله
 این حکایت نیست پیش مرد کار بر ترقی میکند گفته های مانده افسانه است بلکه شرح حضور با یگانه است
 چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود متازعت دارند درین مقام
 سید عبدالفتاح طرفه چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لامکانی کاندرو نور خدا
 یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گریه معیات زمانیه
 و بیومیت حق کج راه دارد و در آن زمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
 تعلق بزمان و مکان قوله باضی و مستقیبش نسبت به نسبت به چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
 یکی پدر و بسبب دیگری پسر و یک مستقیم نسبت یکی زبر و نسبت دیگری زیر است و اگر قطع نظر از اضافات
 کرده شود و تشخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا ظاهر مختلف یا ذات متحد
 باشد قوله نسبت مثل آن است این سخن به فرق است میان مثل و مثال در مثل تحقیق و وصف من کل الوجوه
 شرط است در مثال شرطیه را در مثال اولی و مشورت را پیش خوانده
 كما وقع فی القرآن قال لولا وجوده لایبذل الساحر علیهم یرید ان یخرجه من ارضکم بحجره فماذا تأمرون
 قالوا یریدوا خاره و یجسونه فی امدن حاشرتن یا نوح کل سحر علیهم قوله سحر ایشان در دل مه مستمرد
 بعضی سحر در سفلیات موثر است اما موثرند در کواکب علویه نیز تاثیر میکنند قوله در سفر رفته بر خمی سوا
 اتی جوری راه که بسا غم و کینه آدرده قوله بودشی و نبودشی خون روی بدینی مخرج بودند در
 سحر و زخوردیجا و میداند تشخص به هر باشد با شخصی و به بیعت او کار کند نبود قوله بوده ایشان
 به هر دیده بسبب تشخص سحر و جادو و تریکها فاش دیده بود قوله چار جویان بنده را پیش
 و بعد ماحرین مانده است میکنند یعنی با جادو بدین شاه مرافستادن من شاه جوینده چاره خود

بود یعنی در فکر کار خود در مانده بود و سپید القیاح نوشته اند که قاصد میگردد چاره جو مان و شاه بنده
 را ارسال فرموده و او را از ان حذف کرده اند که و وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود که زین
 دو ساحر جان بری برای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی امران را هلاک کنی پس خطا
 بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی زانو است به چنانچه خاقانی گفته است دل من
 پر تعلیم است و من طفل زبان دانش دوم تسلیم شمر عشر و سر می زانو بتانش جواب گفتن
 ساحر مرده انچه قوله است پیدگفتی را مرتین برای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
 تا وقت برسد قوله تا شوید آگاه ز سر کیشی بکینت اینجا یعنی مکنی که مخفی است قوله گزیدم ز خیشش
 رافع است یعنی تصرفی که مردان خزار است در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد و خدا حفظ کند آنرا
 تسبیح کردن قرآن را انچه قوله من کتاب و معجزت را حافظ ام بکما قال الله تعالی انما نحن زینا
 الذکر و انما له لحافظون قوله نام تو از ترس ترا میکنم و تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
 همچون بود قوله آتیمان کرد و از ان افزون که گفت یعنی حق تعالی انچه بر رسول خود گفت
 از حفظ کتاب و حراست دین بدین زیاده از ان بطور پیوسته قوله است غایب ما طرت از پنج شش یعنی
 دل بیدار غافل میشود و از نظر کردن حواس همه وجهات سه قوله گفت پنجم که چشم من در اشاره بجهت
 تمام حینامی و لایام قلبی قوله لیک کی حسید و لم اندر الوس به الوس خواب قوله بر نیز حق از باطل نکوست
 مثلا اگر مسلمانان حق آموز و از برای آنکه ساحری سحر کنند در اعتقاد اهل اسلام خلل اندازان مسلمان
 برای حمیت دین سحر او را بسحر و کند سحر او صباح باشد جمع آمدن ساحران از در این انچه قوله
 نور موسی تقدست ای مردنیک یعنی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت است از موسی نتاج
 یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ سبدل میشود نور بر همان صرافت اصلی است و تعدد بجزی در در راه نمی یابد
 قوله از نظر گاه است ای مغز وجود استان بر کشیدن کنعان قوله ای یکی دانش لقب داد
 الف یعنی هر کس از معنی بحر فی و عبارتی تعبیر کرد و قوله چشم دریا دیگر است و کف در انتقال کرد و از کف
 بکف دریا ای چشم دریا نشتن دیگر است چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر است از دید کامل تا دید ناقص و از
 معرفت خواص تفاوت است محوسات عالم شهادت بنزله کف است بر روی دریا ای غیب قوله با چو کشتیا
 بهم بر نیز نم برای حرکت اجسام مشابه و نیامم قوله آبر اویدی نکرد آب آب به چنانچه کشتی تن زایی جان
 حرکت نیست هستی جان را بیجا جانان چشمی نه قوله که خدا انگند این رود در گمان بر یعنی موجودات خارج
 بود شیون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابر است با نیز که است این سخن زیادت است

عاجز است از بیان قولم آنچه گزینست و دست آمدی در چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
 اگر ترک پذیر کنی از شهادت بسوی غیب آنچه توانی رفتی در آمدنم نبود از خویش خبر چون باز
 روم نیز چنان خواهم رفت قولم با تو روح القدس گوید بی منش بد چون حقیقه وحده لا شریک له باشد
 فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو کرد و ایعاض الطامس پذیرد و صورتی شایسته شود بعد از آن
 کلام بحرف و صوت بر تو القا بود نه من باشم ز تو در میان بمن و تو روح القدس اتحاد باشد
 همچون وقتی که جواب اندر رودی هرگاه بانگ غفلتی که ترا در خواب که رود بدین گمانی و اتحاد بر تو ظاهر
 شود وقتی که از نشاء تعلق خلاص یابی و از انانیت خود با کل غافل شوی حقیقه وحدت چو آب بر کشتی
 قولم تو یکی بینی اسی خوش رفیق بد یعنی شخص واحد بلکه اندر وی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگرد
 تبیین کنند و است و اگر دریای عمیق خوانند سزااست قولم آن توئی رقیب که آن نصد تو است بدان
 توئی وقتی که باز آید ای توئی موهوم معدوم شود قولم بی بیاد کشتی با انشین به اشاره بآیه و نادوی

نوح اینه و کان و فی معزل یا بنی ركب معنا ولا یکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعنی من الما
 قال لا عاصمه انیم من امر الله الامن رسم و کتمان منافق بود باید را اظهار اسلام کردی و با کافران
 ستفق بودی قولم که طمع کردی که من زمین دوده ام به ای دو دمان پذیرشندگان قولم مر خدا را
 خویشی و انباشتست تا از و بگریزی و توسل بخویش و انباش او شوی و خلاص یابی قولم لم یلد ولم
 یولد است از قدم بر ای صفت قدم توالد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قولم نیستم والا جواتا کم
 ترا در بگفت فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکر و تخر قولم نیومی در گوش آن او پیر شد او پیر امانه
 او بار است یعنی سخن پیر در گوش آن در جاکر و قولم اندرین گفتن بدند و موج تیز به اشاره بآیه

حال بینها الموج زکان من المعرفین قولم نوح گفت ای بادشاه بر دبار اشاره بآیه و نادوی نوح
 به فقال سبحان اسمی ربی الاعلی و ان وعدک الحق وانت اعلم الحاکمین قولم گفت او از اهل و خویشانت نبود
 اشاره بآیه و ان یانوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صابح قولم غیر نبود آنکه او شدات تو بود ای هر که در ارادت
 توانی شد قولم نیست چندانم که با یاران چنین بد نم یاقبل سه شکر فیض تو چنین چون کند ای ابر بهار که اگر خار
 و اگر گل همه پروردگارت سه زنده از تو شادان تو عالمی بد محتاج قولم مقبل نه منفصل نه ای کمال بد یعنی خدا
 دادن تو ان نامل را بجهول اکیفیه است نه آنرا مقبل توان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از نیست که هر
 کمالی را زوای است نگر ذات او در جنب ای کمال و دیگر کمال نیست قولم تو کنی در کنار فکرتی بی با شری از آثار تو توان
 پیر و قولم نی بسوی قرین چون علتی در چنانچه از معلول سبب لال بعثت گفتند در شنانت تو این قیاسات بکنند

قول که گاه با اطلال و گاهی ماوسن اطلال نفع بهره جابای خراب شده و نشانه‌های خانه و سرا و دهن نفعی
 و شرت و صحرا قول واسطه اطلال را به دستی به اصافت واسطه بجانب اطلال بیانی است یعنی وجود اشرار
 کفار و اهل انکار سبب طوفان از میان رفع شد قول زانکه اطلال لیتم پدیدد و است کفره را تبصیر
 کرد باطلال از جهت خرابی و ویرانی باطن قول من چنان اطلال خواهم در خطاب به مقصود آنست که برای
 اجرای احکام دعوت و دعوت بندگان مطیع و فرمان شنوینجوایم قول که سوشی را شاید نه مار اور مناج
 گویند طاعتان قوم خود را بنوح علی نبیا و علیه السلام تشبیه میکند بکوه نسبت که اذان صدا نیاید و سوشهای شتی
 در سوراخها و خزیده باشند قول حکم تو جانست چون جان بکیشم به جانرا کسی او خود نمیراند و بسوی خود میکش
 که او از وجد اشود حاصل آنکه حکم ترا بنزد که جان تصور کرده رو نمیکند توفیق میان ایند و حدیث آن
 چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنوع حق با فرد عاشق مصنوع کا فر است از صنوع و مصنوع انتقال کرد
 بقضا و مقضی که این بحث مناسب است و اینست از اعظم مسائل کلامیه است که گویند جمیع افعال عباد و مثبت
 و قضا حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضای فی خلق طلب
 ربا سوالی سو که این معنی است و بکلم حدیث دیگر مثبت گردیده که رضا بکفر کفر است در نیصورت بنده چه کند اگر
 بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جواب که سو
 میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه مقضی و کفره قضا است بلکه مقضی است مثل در بیان آنکه
 حیرت آنچ قول این سوال و این جواب است ای کزین بدینی سوال ترا با جواب بتوجه حواله کردم چنانچه
 آئینه در ریش را برید و ریش سفید حواله کرد قول خواه در سجده و خوابی بدیر بوی باسلام و کفر تو را
 کار نیست قول در صحابه کم کسی حافظ بودی در کافی مذکور است که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
 در دو لیفه سال حفظ کرده قول زانکه عاشق را بسوزد و دستش به چون پوست عاشق نغز آنرا میسوزد
 و نابود میکند قول وحی و برق و نور سوزان نبی است بدینی وحی که بر انبیاء نازل میشود مانند برق است
 که سوزنده انبیاء است باین معنی که اوصاف بشر بر سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و تصدق به صفات مطلوب
 شوند قول نیست ممکن جز سلطان شگرف بوی صاحب تکبیتی که غلبه حال او را بتلویین تواند انداخت غالباً
 اشار و بذات پاک حضرت اسد الله الغالب است که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صورت بانی بر پنج زینت
 نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قول جمع ضدین است چون گردد و در از بدینی زود کوتاه میشود و نیاز
 میماند و استغنا میرو و استغنا می نماید و نیاز میماند قول جمع ضدین از نیاز افتاد و بار بدینی بکسورت
 اجتماع دو ضد نیست که ناز و نیاز با هم جمع نمیشود و صورت دوم جمع حیرت و امتیاز که این نیز ازین قبیل است

قول که خود عصا معشوق عمیان میشود و باز رفت بر سر بند کورا اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست میدارند برای بخت و جدل شل دوست داشتن که عصا را و این علم فائده چندان نباشد در آن گذشته باشند و خوض از حفظ قرآن قول که خود صدوق قرآن میشود بدین معنی که باطنی اگر حفظ قرآن را شل کنند وقتی باشد که قرآن که فرمان پادشاه علی الاطلاق است کار بستن است احکام آنرا نه هر لحظه فرمان خواندن و حکم نشیندن هر که بر معنای شاه کار کند عاصی است نه مطیع است قول که گفت کوران خود صنایع اند بر بدین معنی که کوران باطنی با آنکه خود حکم صدوق دارند از قول خود صدوق و تملی که کرده اند کنایه از آنکه خود را جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند با سرار معانی قول که باز صدوقی پراز قرآن است بدای علمای قشربه به از جمالند قول که باز صدوقی که خالی شد ز بار بدای جمال بی عقد و حسد بهتر از صحاب باشد قول که گشت دلاله به پیش مر و سر و داند دلاله و لائل معنی مراد است قول که جز برای یاری تعلیم غیر به اشعار میفرمایند با آنکه هر که بمنزل سنی رسیده او راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد و دیگر باز کرد و از منزل بهمان راه که رفته باشد یاریت خود را بمنزل رساند و اسنان عاشق شدن معشوقی قول که من به بلغار و مراد است در قنود بلنار و راصل بن غار است که از کثرت استعمال نون بلام بدل شد و وجه تشبیه آنست که سکند ز نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غاری گذاشت چون از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی از آن بهمانجا ماندند با تشبیهی شهر عظیم شد و قنونی نام شهر است قول که جز و مقصودم ترا اند ز من بدای آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قول که خانه معشوقه ام معشوق نه بزنی که میگویی که خرد معشوق هم نیستم بلکه محل آن حاتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و من بجای صدوق و عشق بر نقد است قول که میر احوال است بی موقوف حال بدین معنی آن معشوق یک تو که کنایه از من شد کامل باشد بر حال غالب است قول که نشی نبود که موقوفست او بدیگویی که مرشد کامل را نه بتدی توان گفت نه نشی بتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و نشی نیز توان برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر پس کند که قول که آنکه او موقوف حالست آدمی بدای از اوصاف بشریت بر نیایده و از پایانه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستفاد باشد یعنی آدمی نیست قول که که با آروغین این اضطراب بدین ترا با آرد و لفظ ماذ و احوالین است فارسی و عربی قول که گر چه آلت نیست تو میطلب بد از آلت علم و عمل دو سائل آن مراد است قول که در بایستد در طلب هم تا مراست بهمان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

بدار و ناقص ماند زیرا که کج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده ساکن هیچ مرتبه
 قناعت نکند هر چه بیایی ازان میطلب حکایت اشخص که در عهد او و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 قوله کوه صحرای سائل بادش به اشاره باینچ و لفظ آینه او و منافضلای جبال او بی معنی و الطیر و انما
 له اسکرید بجزه او و که هرگاه خواستی کوه با و روان شدی و عرفان و پر ذکر با او موافقت کردی
 و در احسان ادا و نمودی و بسیار از مستمعان لغات قالب تپی کردند و آهین در دست او پشابه
 موم بودی و دیدن گاو در خانه او انحر قوله تا اباش بر کند در دم شتاب با ابا بیکسپ هر چه بود
 قوله ای تقاضا کردن چون چنین به سبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده
 تقاضا در باطن مثل پیدا کردن چنین در شکم مادر قوله چون تقاضا میکنی اتمام این به هرگاه تقاضا میکنی
 اتمام شنوی را یعنی ایجاد می و تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای
 تو باشد و این مصرع شرط است قوله سهل گردان ره تا توفیق ده به جزای شرط قوله بنده امر تواند
 از ترس و بیم بد پس اینها را سخن کن که کار نظم من نظام پذیر و چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی
 و اگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو بشاید قوله مستانی را یکی تسبیح خاص به مثلاً اگر تسبیح سنی این باشد
 که سبحان المستعان احواد تسبیح جزئی این باشد که سبحان القاهر فوق عباد و قوله این میگوید که آن ضابط
 و کم به ای سنی قوله خیر از حال او در امر تمام می تمام الی ما ارید منک قوله دان میگوید که این را چه جز
 ای جزئی که میگوید که آنچه من از انما الی الله میدانم سنی ازان خبر ندارد و قوله جنگشان افکنده یزدان از قدیر
 یعنی سابق گردانیده این حکم را که دست فضل نزاع بین القریین باشد قوله لیک لطفی تو در میان شده
 چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده سن التست رحمة لا ولیا فی شدة نعمة
 و اشده نعمة لا عا اذ فی سنة رحمة در بیان آنکه علم را و پر است قوله علم را و پر کمانا
 و پر است و و پر علم در کجزم است چون پر کمان را در کست و جزم نیست یک پر دار و قوله و علی
 وجه کبا او سقیم به قال الله تعالی ان من شیئی کلبا علی وجه ابدی امن شیئی سویا علی صراط مستقیم کلبا کون سا
 قوله او نگر و و در دندار طعن شان به طعن اول یعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقت
 بضمون آیه کریمه و لا یحافون لومة لائم و لک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله یا بطعنه طاحنان رنجور
 حال به چنانچه معلم از گفته کوه کان بخمال افتاد و رنجور شد بسیار شدن فرعون انحر جاری فرعون
 عبارت از فساد و اعتقاد است رنجور شدن استاد بوجهم قوله بر جمید و میکشایند و کلیم کلیم کشایند
 کنایه از یاری خواستن است در کار از دیگران در جامه جواب افتاد ان استاد انحر قوله قول پیغمبر

قبول تعرفه او بقبول داشتن قول پیغمبر فرض نماید خلاص یافتن کو و کان قوله این گناه اندا و از تقصیر نیست یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سر نه زده در بیان آنکه تن روح را چون آن قول روح را توحید الله خوشتر است بدیعی روح تو ترا مستغرق در ذکر توحید میخواندند آنکه مشغول باشی لباس تن مثل مرد شجاع که مشغول دارد که باشد ز متوجه دست و پا قوله دست و پا در خواب بینی و التلاف به الایمان جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدین شایسته بدن مادی قوله آن توفی که فی بدن دارد بدن بد از بدن اول بدن مادی و از ثانی بدن ثانی مراد است در حقیقت بر حقیقت بگویی بلفظ در حقیقت ناظر است بصرع او سلم حکایت آن در ویش که در کوه آنچ بناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد و این حکایت می آید چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد که همه جوئی منی بی همه و همه جو یاسنی با همه فی دوست ما همه بودن فی همه بودن است و بادوست بی همه بودن ما همه بودن زیرا که همه اوست یا همه از دست قوله چون ز خالق میرسد آور شمول بفتح شین شراب صافا بضمین جمعیت و آرام و همه را فرار سیدن قوله باد شاهی بنده در ویشی است بد زیرا که در ویشان عاقبت کار دیده اند و دست از مال و جاه کشیده اند بقیه قصه آن را بعد از آن قوله زمین سبب فرمود است ثنا کنید بحال الله تعالی و لا تقولن لشیء ابی فاعل ذلک خدا لا ان یشاء الله قوله اختیار مملکان نسبت نیست بحال الله تعالی در یک کینق بایشا و اختیار ماکان لم الخیرة هر شی از خواهش من میل و تجاوز میکنند در حدیث که دل آنچو پیر قال ابی صلی الله علیه و آله وسلم مثل القلب کرشیه فی فلاة تقبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان قوله در حدیث دیگر این دل دان چنان بحال ابی صلی الله علیه و آله وسلم قلب المؤمن اشد تغلبا من القدر فی خلیا بنانی روایتی آخری مثل القلب فی تغلبه کالقدر اذا اجتمعت غلیانا من احياء العلوم قوله کاب جوشان ز آتش از قزغان بد قازغان و قزغان نام دیگر است قول این چه از تاثیر حکم است و قدر تشبیه بند و ام قضا بصورت آن قول کار دشمن می رود او بار و بار در چنانچه او بار روی اقبال ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند قوله دید بر پشت خیال بولوب یعنی بر گوزن بولوب که حالتی محطوب باشد حیل نموده و در ظاهر و نیزم کشی نمیکرد و لا کن عمل حسد باطنی و پشاره خار کشی معنوی او را رسول الله معاینه میدید قوله باقیاس جمله تا وی کند بد خیمه شین راج بجانب پیداست قوله کین ز بهوشیست و ایشان بهوشند یعنی دیدن بند قضا از اثر بهوشی و وجود باشد و تاویل کنندگان را نیز تبه دست برداوه از قید هوس راهائی نیافته قوله لیک از تاثیر آن شیش و تو

ای از نابهران بند قضا که مری نیشو و پشت هوشمند و توانا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضائی تواند
 برآمد گردان آن شیخ آنچو قول در میان آورد بی سرسیم و زرد بر بفتح میم و تشدید را عدد و پنجاه
 را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد پنجاه رسید گویند یک مرشد و چون به صد رسید
 گویند دو مرشد و پس علی بن ابراهیم را در شکوه نیست یعنی شکوه در بیدار دست بگرد و درست
 که جزای نقض عهد باور رسید یا کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد سه
 صد و دیگر بر و اشکسته شد به همین مرد یوراسات بخوان به سمات و هی است و دره فرغی مصر
 قول در عرش او را یکی را بر نیانت به عرش کاه قول تو از آن بگذشته گرم گتن به اینجا تصریح کردید
 آنچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانکه
 شیخ اقطع راضی تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون آنچو
 قول سایه خود را از خود دانسته اند برای وجود ظلمت از وجود ذاتی باز شناخته اند قول گفت پیغمبر که علم نیست
 چنانچه امیر از مردان مردیست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا تبوه و قول سالکان این دیده پیدائی
 رسول به مراد از رسول واسطه است به پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست باری
 بی واسطه فکر انیم یعنی راویافته اند تا گفته شود که تقلید تر سالکان از سیاهی تو آشکاسه دیده اند بی آنکه بیان
 تو و سالکان واسطه در میان آمده باشد شخصی ادای رسالت کرده باشد و در خوابی نکو کین خواب نیست
 یعنی روزانه اگر چه بظاهر بیداری اما بسبب خفت در خوابی ازین انکار بکن قول سایه فرست اصل جزوی است
 اثبات میکند ایندعا را که بیداری غافل خوابست چرا که شهود او اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در خواب
 و نظر او از وجودی که حکم سایه دارد و فرغ آن اصل است تجا و زنگفته از آن سبب اگر چه بصورت بیدار باشد
 در معنی در خوابست قول خواب و بیداریت آن دان ای عضد بگو یا جواب سوال مقدسات که هرگاه
 بیداری از باب خفت خواب باشد خواب آنها چه باشد بگوید خواب است که در خواب به بینی آنها کوزه
 که کوزه را بگنجد باز احاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای ندشتند زیرا که مطلع نظر
 آنها انیم یعنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر پیش اشتر جذب اجزا
 در مزاج او نهد که اجزا خود را حفظ کند و از شکم با در بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قول چهل
 سالش جذب جزوهار اطبا و اندک زمان جذب و نمو چهل سال است همی و شیخ نیز گفته اند قول چون نماند
 جذب اجزا شاه فرود خدائیکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخریب
 بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع کرد و قول جامع این ذره با خورشید بود برای ذات خورشید قول

بی غذا اجزات را داند برود برای هر جا که جزوی که رفته در نیاید و فراهم آورد بی غذا و عرصه محشر کس
 ترا قائم کند اجتماع اجزاء قصه اناش عزیزت صد سال و احیاء او در قرآن مذکور است چنانکه میفرماید فانا
 الی ما تم عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم قال بل لبثت بانه عام فانظر الی طحالک و شرا
 تم تبینه و انظر الی حمارک و کبر و یجعلک آیه للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از او پرسید
 که چه قدر درنگ کرده اینی گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کرده صد سال پس نظر کن
 سوی طعام و شراب خود که تغییر یافته و نظر کن بسوی خرد که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای
 سینه عزیز بود بر طول مدت حیات پس بفرمان الهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل
 خود تمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که تم تقشیر تمام نکسوها کجا جز از آن میدهد تا شکی نماند و حشر
 اجساد و منکرانرا قوله چشم بکشا حشر را پیدا به بین در مخاطب عزیز است باینکه اهلیت خطاب او باشد جز بیخ
 ناکرون بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش بعن النس رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومہ کالبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیزند و مشکو
 حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست و اخر جم من النار و ادخلهم الجنة حتی
 ما یبقی فی النار من قد جبه القرآن باقی ماند و در دوزخ نگر کسی که چسب کرد او را قرآن یعنی بکلم قرآن
 که در اخلاص و در نار واجب شد مفسران گویند اینست تمام محمود که موجود است بقوله تعالی عسی ان یتبک
 زینب محمود و قوله حاصیان را و اهل کبائر را بعد از آن صلی الله علیه و آله و سلم شفاعتی لاهل الکبائر من
 اتی رواه الترمذی و ابوداود و قوله عسی اندر جمله بردار فی فی اشاره بکرمیه قال انی عبد الله انانی اللنا
 و جعلتی نبیا و جعلنی مبارکاً انما کنت عذر گفتن شیخ بهر ناگر استین انم قوله حس اسیر عقل باشد
 ای فلان بد یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او
 صبر کردن لقمان انم قوله صبر را بحق قرین کن اسے فلان در اشاره بآیه و تواصوا باحق و تواصوا
 بالصبر صبریت کرده اند یکدیگر باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن
 بهلول انم قوله بر جنبان نگر و در زبان فارسی پرده پنخ معنی آمده لنبی بد معنی درست
 میشود یعنی برگ کاه یا معنی آسیا و دولا ب قوله این طر و تے این فروقی کی شناخت بطریق تمیز کننده
 میان حق و باطل قصه و قوتی انم قوله چو قوتی داشت خوش دیباچه بد یعنی عنوان حال او
 در سلوک پسندیده بود قوله عرة المسکن احاد را انا بد عزیز داشتن جامی ماند و بود در احدی مکنم
 ای اذان می برهیم قوله انقلی بالنفس سافر لغنا بد و از جانی بجای ای نفس سفر کن برای سنج

و شدت اگر عینا بعین جمله خوانند و اگر بعین بجز خوانند شود درست است یعنی برای تو انگری که باقی
از احتیاج مسکن تو انگریست قوله ارغود خلق قبلی بالمكان به خوگیر و عادت پذیر نیگیر و انهم بسیرت
دل خود را بجای قوله کی بکون خالصانی الاستحسان به تا باشد دل بسبب تاها و تند شدن فرود گیانه
در آندایش حتی تعالی چشم اندر شاه بار او ای مانند بار چشم در شاه در شدت تا او را چگونه پرواز و
قوله زان سبب که جمله اجزای بنیده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم انامن نور الله و المؤمنین شری
قوله این نه آن گاست که ناقص شود بد ازین گل وجود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراد است
در داستان بازگشتن بقیطه و قوتی قوله هم زوین داری او دین رشک خورد و لفظ
خورد یعنی در جزو و لائق است یعنی دین از دین داری اولائق رشک بود که موافق و مخالف را
بر دین و دینداری او رشک می آید قوله همچو داووم بود و نوحه مر است به اشاره بآیه ان هذا ص
لسع و تسعون نوحه ولی نوحه واحدة فقال اقلینها و عزنی فی الخطاب بدستی این بر او رنست و در
مر او را نو و نه پیش است ای مر او را نو و نه زن است و مر ایک زن پس گفت بر او رن ترک کن
پیش خود ای زن خود را و مگردان مرا کفیل او و در کجای من در او غالب شد بر من در محبت
قوله میر و م تا مجمع البحرین من به اشاره بآیه و اذ قال موسی لعنه الله ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او
حقبا چون گفت موسی شاگرد و خادم خود را که لویج بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهی رفت
تا برسم آتشاک مکان اوست و آنرا منتهای بحر فارس در روم گفته اند ما میر ویم زمانی در از که هشتاد
سال باشد تا او را نیایم روی از سفر بر تا بم قوله اجعل الخضر لامری سببا به میگردد انم حضرت را بر
کار خود سبب ای وسیله قوله ذاک او اضی و اسری حقا بد این حاصل شود مرا تا نگه بر روم و میر کنم
زمانی در از قوله گفت سافرت مدنی خافضیه به سفر کردم در تمام در جانب شرق و مغرب قوله هر جا
بیخود بود و در او بر ای زمان و مکان قوله هر جا که را کرد او اکنون به ضمیر راجع بکیم است که گفت
که چشم نا از جهان بیاموزند سر در داستان مخفی بودن آن در همان احتمال دارد که هفت شمع
عبارت از تجلی ۱۴ صفات باشد که آنرا ائمه سبعة نیز گویند و آن حیات و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام است
که در جمیع مظاهر سرایت دارد و چون اصول موجودات عالم شهادت جماد و نبات و حیوان است که موسوم
گشته بوالید ثلثه صفات سبعة در نظر شیخ و قوتی در جباب جمادی بصورت هفت شمع مرفی گشته و در کتب
زبانی بشکل هفت درخت نبته بران باشد که سر سبک تا در صفاتست نعد و باقی هست چون بساحل دریا
احدی تا رسد از کمال اخلاص معنی صفات گذر جز یک ذات شهود او و نگردد و نیز تنبیه بر آنکه صفات

سبعه از یقین آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق میتوان بود که ابدال سببه را بر مثال هفت شمع تشبیه
 نموده باشند باعتبار آنکه جانان نور هدایت ایشانند و باطن ایشان را چون با یکدیگر میافست نیست
 بصورت یک شمع جلوه گزیده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت کشته اند و دیگر بار باعتبار اشارة فرمود
 وجودی شهودی از بر کات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میگرد و شکل هفت دست
 خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد و مشهور بان نموده و یک در شدن را کوزه وحدانیت ساخته بحیثیت
 و حالت وجود عنصری خود با خود کرده اند و دوباره هفت مرده گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که
 ابدال سبب تابع قطب اند و قوتی قطب وقت بود که او را با نام است اختیار کردند این دو توجیه
 بر سبب احتمال تقدیم رسید و گزیده اولی آنست که بمقتضای و ما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود
 که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم پیشو و حضرت
 مولوی بیان میفرمودند کار و در جای دیگر است که و قوتی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن
 مخفی شدند چنانچه پیشتر بر تو واضح خواهد شد قوله خیره شکم خیره کی هم خیره گشت مقصود و مبالغه است
 که مراجعت از جابر و دحیرت مرا هم حیرت اذجا بر بود مخفی بودن آن درختان از چشم خلق

قوله چشم شان بستم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذین المفر کلا لا وزر

الی ربک یومئذین مستقر میگوید آدمی ای کافر کذب در آن روز کجا است جای گریختن پشت پناه
 گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو در آن روز قرارگاه خلق بمشیت خود مقرر کس از پشت

و در شرح قوله بن بجان استیاس الرسل ای عمود قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل و طنوا

انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را حمت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند و پشیمان
 از تصرف بر کافران در دنیا گمان بر و در رسولان بدستی که کذب شدند و در عهد و عهد و این
 تفسیر در صورتیست که لفظ کذب بود آیه مذکوره مخفف خوانده شوند و اگر مشد خوانند تفسیر چنین باشد

که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و گمان بر و در رسولان که قوم تکذیب کردند آنها را
 و شیخ و قوتی قرات اولی اختیار کرده با وجود میگوید قوله این قرات خوان که تخفیف کذب

این بود که خویش بنید محتجب یعنی در خواندن این قرات حال معنی این میشود که بنی مرسل خود محتجب
 می بنید مزور یافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد

شد قوله در گمان افتاد جان انبیا با نهم هر گاه که از نا دیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد
 از نا دیدن خلایق درختان را اگر جان د قوتی را شک عارض شود و گنجائش قوله جا هم بعد از شک

بعد از شک که نشاء آن تاخیر بود و در عذاب انبیا را یاری با و در بعضی نسخ بجای شکل دیده شد برین تقدیر
شکل عبارت از شکل گرفتن عذاب است و اشاره به آیه که حق تعالی فرموده جاد هم نصر تا بجای من نشاء
ولایید و با ساعن القوم البحرین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس رسانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و متابعان او باز گردانیده نشود و عذاب ما سه ترک شان گوید و درخت جان بر او خطاب و در
با خود قوله زمین تا رخمانه و عجب مد که با وجود طور چندین دلایل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوده میکند
قوله در تعجب نیز مانده بولهب مد که معجزات را مافوق طاقت بشری میدید بهر و جاد و نسبت سیکر و کلید
شدن هفت درخت قوله گفت انجم شجر ایسجدان مقال الله تعالی والنجم والشجر يسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را هفت درخت آن هفت درخت قوله جمله در قعه بی یزدان فرود
ای در تشدد قوله چشم میالم که آن هفت ارسلان بر ارسلان معنی شیر آمده و نام بادشاه برست
و اینجا برود معنی درست میشود و قوله گفتم از سوی حقائق بشکفید مد ای از میانی سخن رایند قوله
چون ز اسم حرف اسمی واقفید مد نام ماده الفاظ که حرف تعجبی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانند
قوله گفت اگر اسمی شود غیب از وی بد در جواب و قومی هر یک از آن هفت تن این گفت که علم
مرد خدا همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نمیشود و در انصورت ظن استغراق
او باید کرد که ظن جای خطا باشد قوله سرچین کردند زمین فرمان تراست مد یعنی شروع کردند تا آنکه گفتند
ای و قومی حکم حکمت و ازین گفتن سوزول زیاد شد قوله بعد از آن ساعت و ساعت است جان
ای از قید زمان رهایی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان مد در مانده نجاب زمان را زخمی
که شب را بشیب بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت است آمده یوسئد کجمل الولدان شبیا
هر نفر را بر طویل خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق هجرت حاصل
دلیل آنکه در عالم جبر هر یکی را حدی و منبری و مقایست که از حد خود تجاوز نکند و موکلان غیبی چه از میان
چه از ابدال و ادوات و بر سرش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز به ستوری نیاید
ای خرنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خرنده است قوله گوشه افسار او گیرند و کشد بجان تازی
مفتوح یعنی کنار معطوف است بر گوشه قوله حافظان را اگر بینی ای عیار مد انهم موکلان غیب اگر در نظر تو
نیاید در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی بیج کاری از پیش نمیتوانی برد از اینجا
که همان کار و در دست موکلان است قوله نام تهدیدات نقشش کرده به جمع که حافظان شوارح باطن
را بکار کنند هر امری نفس را در حیل دارند و گویند فلان کار را تهدید نفس قوت شد و مرهم خورد و در

که نفس و راع و ما یعلق بهادر تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا و باشد پیش رفتن و قوتی
 قوله جز با چشم نتوان شستن آن از آنجاست ظاهر شرط نماز صورت و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
 ضروری قوله امر عضو اخذت ابصارکم فر و خوابانید چشمهای خود و فر و خوابانیدنی کما وقع فی القرآن قل
 للمؤمنین بیضوا من ابصارکم و یحفظوا فر و هم قوله هم شنید رست نهادی تو هم در تفسیر کردیم از
 جهت غلبه حیوانیت گویا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق نیست را بر
 اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
 قوله مانند فی مخلص درون این کتاب به معنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان کردیم و در صورت قصه را
 تا تمام که ششم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
 مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح و قوتی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک دلی مدح
 تمام اولیا باشد و ندت یک بنی لغت همه اینها قوله گر چه آن مدح از تو هم آمد نخل بدای چنانچه از سن
 نخل است آن مدح که نه وفق بدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت بد از پنج
 حواس خمسہ و از هفت هفت پرده دل مراد و ششم پیش رفتن و قوتی رحمه الله با ما است انقوم
 قوله در کتابت و سلام دعا کین پیش از ذکر امامت و قوتی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدح
 و محامد اینها راجع بحق تست و مستحق حقیقی اوست تعالی شانه پس مدح و قوتی و ضیاء الحق که مولوی
 انشاموند نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح و قوتی را با راجع
 گردانیدیم بصیاد الحق چنانچه راجع اینها راجع میگردد و بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حاطی مدح
 دیو جامع عیطان شمال است که مدح را مضامین گردانید بغیر مستحق قوله باز چاهای عکس ناپی و انمود
 شمال ثانی برای همان مقصد قوله زمین بتان حلقان پریشان می شود و یعنی گرفتار آن صورت
 پریشانند که شوت و قوت خود را در امر باز صرف میکنند و ستمتت متوجه می شوند قوله چون برندی شوی
 پرت برخت به تشبیه که در حالت فر فریگان بال دنیا را که اندک در حقیقه روحی بر تافته با حوال شخص محترم
 شنیدن و قوتی ان خود بین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس بهر چه بیاید که اینها با ذکر
 صلوة بزرگوار شده باشد قوله گفت که بیفایده است این بندگی یعنی این کشتی در بین افراط
 میگفتند که عجز و تضرع مادر نیوقت مثل ایمان بس سوزنده در همین نا امید می باعث حیات آنها شد
 که گفته اند مصرع مست در نومیدی بسی امیدوار است بیا آنکه قبل اضطرار آن ملائکه بخندین میگفتند
 که بندگی و طاعت حجتیست و بیفایده است یعنی اعتقاد و اسد و اشتداه در وقت اعتقاد آوروند

که بجز زندگی سر پای زندگی چیزی دیگر نیست بر هر دو تقدیر ضمیر در آن واقع است در مصرع ثانی راجح باین
 بزرگی میشود و قوله دیو آدم در عداوت بین بن و شیطان و در آنوقت مذکور و متردد که اهل کشتی را
 بماند یا برو و قوله بانگ زو کای سگ پرستان عین عین بد یعنی حال اتم شیمی پیدا کنید و در بعضی نسخ
 این عین دید شد اتم عین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده و در صورت معنی چنین باشد
 که ای سگ پرستان شمارا دو علت پیش آمد و زو نیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدن این
 اتفاق بای اتفاق که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حرم را سیلاب کی اند
 ر بود بدینی چرا حرم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود نهاده است قوله آنچنان گرفتار
 خلق بد اینجا از فقر مراد تنگدستی است قوله در پی هستی فتاوی در عدم بر زمین هستی استعاره است
 دعا و شفاعت و قوی آخر قوله این دعا بخودان دیگر است بای بحث تا جائیکه میگوید قوله
 بجز دین لایه گردن جسم و جان بر برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء صلوة اشتغال
 با مثال این دعوات و معسده صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و در من پرستی چنین
 و حاضر و قوله وان زوم دانند و باهان غرار بکسر عین معجمه کارنا آزموده و نادان و غافل
 قیام است و در رزقات دیگران و اثبات یک معنی دارد و کذا فی القاموس قوله ای مقیم حبس
 چار و پنج و شش بوالی آخر البیتین طعن است بر منعمان و مالداران که آنها را تصرف جنوب جنوب باشد
 قوله و نیکنی درین بحث و امید بسا کودک و جوان که باری است امید دیده بسا پیر کهن سال که بوی
 عقل و دانائی بشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت آخر قوله فحقی افتادشان همه یکدله
 فحقی معرب است معنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض بود اگر چه در ذم اول
 این بحث را بر تو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنیم که قومی از اهل علم و دانش گویند
 بنا اعتراض است بر حق زیرا که هر چه او میکنند بر وفق حکمت است پس طلب وجود با عدم چیزی که در
 عالم بر کرده عین اعتراض باشد بر حکیم سقا و بر چه است و قومی در کنند و گویند که در این است
 که در موافق تدبیر و دست بانیت اگر موافق تقدیر است نه اعتراض است و اگر موافق نسبت است
 اعتبار است و از حق تعالی هیچ جز چنان مرضی نیست از بند که نیاز بنده پس آنها را اعتبار خند
 محال است بود آن محال درین ماده گفتگو بسیار است اما این دو طایفه که میباید در غنی و ثبات و ثبات
 در زمان هر یک بطرفی فزاده اند جامع اعراض بهر کراحت در آن باشد که گاه دعا زیرا که او حال نیاز است
 از توفیق چون قطب و وقت باسعیت اطراف انصاف داشت که آن مرتبه طلب اعظم است و از آن جهت

و مخفی شدند و بر او اعتراض کردند و در یک طرف بودند و الله اعلم بالصواب و فرمودن حضرت مولانا
 که قولم هرگز اول پاک شد از اعتدال بدان دعایش می رود تا در اوج بلال به اشاره بهمین اعتدال است
 که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی و هست قائل قولم
 هم بگویش کجا خواهد گریخت یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله در میان آمده
 زیرا که این فصل آتی قطره حکمت بر دل ما ریخته قولم بیخ و بنش با وصیت یا عطا به حسب الشرع ملاست
 باین خبر ثابت است نه در حق قولم دید یوسف آفتاب و اختران به اشاره بآیه رایت احد عشر کوکبا
 و الشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین قولم بانگ آمد شمع او را از آله به اشاره بآیه و اوحینا الیه التبتیم
 یا هم یذکرون قولم القمه حکمت که تلخی می نمود از تلخ بلا خوشه و از گل شکر صبر قولم که چرا
 دید در روز الست در خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارت است از راحت
 یافتن از خطاب الست بر یکم هرگز این راحت از زانی و شکر دست الست باشد قولم زار روی ناو
 صد ناله برود و از ناله بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قولم اندرین دنیا نشد بنده مرید آ
 سی نیایدستان رستان نیاید قولم در شتاب است از الم شرح شود که مستی و استعداد حضرت
 مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم در ازل اقتضای این بخشش با داشته است حق شناس است آنکه داند
 راز غیب یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خدا شناس میداند تصریح آن شخص از او رمی است
 قولم خومی دارم در نماز آن التفات به در لفظ آن اشاره است بالتفاتی که نظر سر پوشیده باشد
 و مصرع آینه صفت التفات است یعنی روشنی چشم در صلوة همان التفات است که سبب آن
 انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نماز با کلمه بسبب باشد قولم
 تا میدانی که نور آفتاب به ای نور آفتاب حقیقه صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پر توست
 از آن بر هر تقدیر نور آن به روزن کاشانه دل و نور آن بر روزن خانه آب و گل قولم رفتم سوی
 ناز و آن خلا یعنی نور حضور در خلا و بلا یکسانست و سر این واقع از من پوشیده نیست اما غایت
 و نماز را وسیله ساختن از جهت تعلیم خلق است تا داند که کشف اسرار بجد و جهد نیشود و قولم حرب و خد
 این بود ای پهلوان بعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احرب خدعة حال
 معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعاً جایز است اما خار که نقص عهد است جایز نیست
 و ممنوع است پس حضرت داؤد که برای سر حال خود عذر ضوئ و نماز پیش آورد و خدعه بود با منبر
 و صورت کج نمودن و بر کشیدن کان کا و اول حکم کردن که دام کرده مدعی را و اکن مصلحت بود که

یکبارگی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جاوده رستی قدم بیرون گذاشتی قوله که ندارم در یکی هفت
سن شکی به مقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شگ نیست گریبان داود کشید حاصل
اگر جذب خدای واحد احد داود را از گفت باز داشت و بختوت در آورد قوله دیده انکار صدر و
پیشگاه در این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع بد شستی که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور
آمده انگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استارد او دست دیده اگر طالع سید شستی تا اینجا
نی آمدی و بهما نجاترک دعوی میکردی قوله ای در بلخ از چو تو خرفاشاک را بدینی تو اتمق را خاشاک
راه هم حیف هست و حق کا در باندین یعنی چه قوله زین سخن داود زو شد خشتناک بد از نیکه گفت هر دم ز
ظلم میکنی قوله که ضمیر او سو غافل بدید ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کا و
در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان قوله پس بوکلهای دیگر و زحشره ایشا
بایه ایوم ختم علی افواههم و کلنا ایدیم و نشد از جلم باکانوا یکسبون قوله او ازین صد کا و دو صد کا و
یعنی مدعی کا و و از مال بد کرده کا و چنانچه کا و و شیر بد و برای یلکا و ساحت کرد کا نفس خدا از نیز
همچنین است قوله که خطا کردم دیت بر عاقل است یا مراد از عاقل هم قوم و هم کسب است و در شریعت
خرا خونی که بسو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و هم کسب باشد حاصل معنی آنکه کا و بعد از گشتن
خواجه خود اگر ازین راه ناری بخدا سیکرد و در عاکیفت که بار خدا یا بسو و خطا خون ناحق کردم دیت
پرست بختل که ساز او بر ملائی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان روز نکوست بدینی از ما شرع طلب سیکرد
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشده کا و حواله کن ترا همین است داستان قصاص فرعون
داود قوله چنانکه جوشد از گلزار گشت بد اینجاست بگاف فارسی یعنی خشک شدن و مو گشتن است و کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانچه وحی راست قوله تا او ز نفس چهره خود برده برگرفت بدانش دیگران
زورق سیکندیم گشت قوله که برای غزوه طالوت تم بگیر بد طالوت نام باو بختی هست که داود علی نبیا و حلیه السلام
در زمان او بوده و داود او را بنگ ظاخن کشته کما قال الله تعالی قتل داود و جالوت و آناه الله الملک
و الحکیم و حله نبیاء قوله شگهارت صد هزاران پاره شد از آن سه سنگ که داود از هر فلخن برداشته
بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله که سها با تو رسال شد شکوه
اشاره بایه و لقد ایشا داود سنا فضلا یا جبال اوبی سده و الطیر و النامه الحمدیه قوله دان قوی تر از همه که
دائم است به مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوتی از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیده دل مردم را بینا میکنی و بعالم خیبناظر سیکردانی و از هستی فانی رهائی و بقای

جاوید و لالت میفرمائی است هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق بدشبت است بر جریده عالم دوام با قول
دوش چیزی خورده ام و زنی تمام به مطلب احترام است از بسط کلام و داب حضرت مولویت که برین نظم
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم و گرنه قوت ارواح و روزی بیرنج را شرح کردم قول
دوش چیزی خورده ام افسانه است یعنی چیز خوردن را بسبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قولم گزین چشمان کز شمع آموختم یعنی از بیابان اگر گشته
و بسبب تعلیمی یافتیم بزرگ سبب نمی شناسیم و میگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قول
بی زرعیت چاش گندم یافتند و چاشن بچم فارسی انبار گندم قولم دم کشته گاو بر مقتولتان اشاره بقصد
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبیا و علیه السلام واقع شد و ذکر آن بالا
گذشت قولم کشف این زرع عقل کار افزاشد برای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیایه بوجود اسباب
ظاهر است در عقل چیزی نگردد که بارزات فلسفیانه خود کرده بلکه موقوف است بر صفات جوهر جان و جلا
آئینه دل قولم این سیاه و این سفید از قدر یافت برای سفید و سیاهی که اشاره کرده عقل جبر است
قولم زان شبی تدر است کافر و تافت از شب قدر عقل کل مراد است قولم هیچ گفتمی کافر انرا
میتوان اشاره بآیه و ما انت اسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بازاری توکی میشوند قولم
پای بگو که ناطقه جو میکنند بر مولوی خطاب بخود میفرمایند که نباید گفت زیرا که پذیر گفتن بمنزله جوی آب
کندن باشد که هم در حال تشنه آب این جوی روان میرود و هم در استقبال بکار آید و آیندگان ازین
موقعه بهتر بردارند قولم زانکه نفع نان و روان نان داد اوست برای نان راحی تعالی نافع کرد قولم
رذوق پنهان نقش چون سفردیست بر غره نان و روان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خواست قولم چون خران شمش کن آن سوای حرون و شمش بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای
شمس دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که گاو را مثل خره بجانب شمش باید راند قولم
او نگردد جز جوی القلب قهر برای مقهور قولم بین ازو برگیر اگر چه معنویت برای کسب ظاهر سنگ خاک
گشت از ان خوب گشت قولم ریگ شد کزوی نروید هیچ گشت به معنای حضرت عیسی که تشبیه کرد او
را بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تا اثری نگیرد با صلابت و سخت شدن سنگ یا ملائیم مثل
ریگ شد که سبزه دانه از ان نروید قولم هر چه داغ اوست مهر او کرده است بهر چیزی که حاکم داد غ
نود داشت مهر از سرش برید است قولم همچنان گو زیر خود سنگی نهد مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه خامی برنگ است که حرارت جذب کند از جانش و برودت را قوام دهد انتقال کردن بنسبت

ذکر احمق قصه حماقت اهل سبارا قوله آن سپا ماند شهر بس کلان بدتنبیه هست بر آنکه حماقت
 اهل سببب شغولی ایشان بدینا و عرض و طول بجکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست
 قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی بد قدر او قدر سکره پیش نی بسکره با ول و ثانی مضموم در
 مشد و کاسه کلین و آن را سکره و سکره و اسکره بزیراتی الف نیز خوانند قوله لیک جمله سه تنی باشد
 او بد در نیاب عرب را تمثیلت که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد و ان قلوبا کما غیرهم و ان کثر و قوله
 جان ناکره بجانان تا ختن بدای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم هست بجانب و کداز نرفته قوله
 آشنار روی در بیگانه ایست یعنی آشنا از بیگانه جدا نمیشود در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
 با هم مختلط اند همچنین در قرآنیست که بگوشش بوشش میرسد امنانه ایست مضمون بر قوله
 تجرد و در صفت خرمی شهر سبا و ناشکر می حاصل این داستان آنکه اگر چه این کلمات
 بزرگچ اطفال و در نظر و انما حال نماید اما نقد حال دنیا و ترجمه بل متبعان هوایش و هم برین قیاس باید کرد
 حال جلها اظهار قوله هم ذکی داند که او بدی هنر یعنی بعد کشف عطا چنانچه مال خود را مفلس خواهد دید
 همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فم و ذکا در چین مرگ
 بکار از نیاید قوله گفت ایزد درین لایعلمون و قال عزشانه یعلمون ظاهر اسن الحیواة الدنیا و اتم
 من الاخرة هم خالقون قوله از اصولین اصول خویش به اصولین تنبیه باید خواندای از وصول
 فقه و اصول این که علم کلام است اصول شناخت خود ترا اولی تراست قوله سله بر سر در درختان زیتون
 سله نفع اول و تشدید لام سببای شخص سبب عالی بر سر اگر زید درخت گذشتی سببش پر از میوه گشتی قوله
 انبیا بروند امر فاستقم ای حق تعالی انبیا را بستم بودن در کارها امر کرد و گفت فاستقم کما امرت بهن
 بارانیز استقامت در گفتار و کردار به تبعیت انبیا لازم شد تا در هر باب اندازه کامل و متن جز بقدر ضروری
 نگوییم قوله هر که او بیگانه باشد با توام بد لفظ و افاده آن میکند که از حلت باطن نه تنها آشنا نزد تو دلیل
 گشته بلکه بیگانه هم عزیز گردید چنانچه گفته شود فلان شخص زهر خورده یا زهر هم نخورده یعنی دو خطا
 کرده قوله دفع حلت کن حوالت خوشو بد لفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا سرگذشت حکیم سنائی
 هست شده اعدادشان زایشان خود بدیچو آتش کن زشانه تو قوله گشت زهر جان تم آهچ شای
 آهچ کشیدن و گشته اینجا یعنی اخیر است قوله جسم دیوانه بارش دی نمود ای جسم ابسانه قوله لغت
 و کوری شمار اظلمه شد بظلم اول سائبان و پرده قوله دم مار آنرا سرباست کیش ای ترش
 قوله فرق تو بر چار راه مجب است یعنی بسزبان انکاشت قدرت الهی سر نیانه بر چار راه عناصر داری که

بما لم یباید و قوله یا صافی لشکر فرعون و روح و از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز قیامت فرعون
 یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود و بر او یان سوار که اسب فرعون بدنیال مادیان رفت و موجب
 در بود و قوله که در عالم بر بود خورشید و نور در این بیت مبتدا و آینه خبر قوله آفرین بر عقل و بر عقل
 با و یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد و یا آفرین در دنیا
 از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صدقوار سلاک لانا یا سبابه تقدیر کنیدی پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
 قوله صدقوار و حاسبان سبابه تقدیر کنیدی روحی که برده است او را مشوق از پرده کردن
 در تصریح کلمه سبا اولاً یعنی دل بردن مشوق اوست ثانیاً یعنی پرده کردن قوله صدقوار هم شمس
 طالع و با و در اید ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله یومئذ کم من عباد الی القارعه بتا من و غیر
 شمار از رسواییهای قیامت قوله صدقوار هم بدو سبزه ای ماههای روشن اند قوله قلی ان تلقواکم
 بالساہرہ همیشه از آنکه ملاقات شود شمار از زمین قیامت قوله صدقوار هم مصابح الی الی و غیر
 شب تا روز قوله اگر موهم هم معراج الرجا ای کلیدهای امید اند قوله صدقوار ایس بر جو خیر کم
 راست گو و ایند کسی را که امید کنی در مال شمار یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نیخواهد قوله لا تغفلوا
 لا تصدوا خیرکم مگر راه نشوید که بار نزارید خیر خود را از راه راست یعنی مثل خود و دیگران را گمراه نکنید قوله

و روشن ایشان اینجا بر بند نزار و خوار مگما قال الله عز اسمه فلما ذاقوا الشجرة بدت لهما سواتهما و قطعاً یخصفاً
 علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اندر جریده راست ثبت یعنی چرا امر لا تقربا و جریده طالع او ثبت است
 که خلاف آن امر از دست زد و موجب این تقریر لفظ جریده را تفک اضافه باید خواند با آنکه چرا امر تبه که در
 منفی شد قوله گیسوی بید شمارا در کین مگما جانی القرآن لیرکیم هو و قیید من حیث ما تر و هم جزای تبه
 و را تبه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان حدکم کذا حدنا کذا سخن زوجه الفعالم با بجزا اگر
 کنید شمارا و افعال قبیله احاده کنیم با بجزا و ان افعال زیرا که حضرت کرده ایم افعال قبیله را بجزا
 بجمع و افعال حسنه را بجزا حسن کما وقع فی القرآن و ان حدکم حدنا و جعلنا جمع مگما فرین حصیرا قوله

چند اندر رنجها و در بلا بر اشاره بآیه و اداس الناس لئلا یسلطن ضرر عوار بهم منببین الیه و اذا و انهم
 او از طریق نعم بر بهم شیر کون با بجزا اب انبیا علیهم السلام مرایشان از اول بگونی تبه شمارا
 ای بطریق طعن بنا صبح بگونی که چه خوب با خوشحال کرد مراد آنکه باستی بکرات و مرات شعیب کرده اند
 یعنی نبی دست میداد قوله باز در و رخ نماشان رنجا اشاره بآیه رنجا اخرجنا منها ذن حدنا فوجنا
 حکمت آفریدن انچه قوله سافت موسی قدس در باب صغیر و ای در قدس که بیست تقدیر است

در بچ ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملکوتی قولی ششم گیر میرود هم دانند که هست یعنی غصه
 و پیمان که آنچه در شان او گفته ام بیان واقع است و فی حقیقت بطین او سر کین دانی پیش نیست
 در داستان نومید شدن انبیا قولی چون عدم یک رنگ نفس واحد اند و در عدم تا تر نیست
 زیرا که تا تر با و با وجود باشد قولی مریمی را بومی باشد لوت پوت بدین لغت از توابع است معنی
 اقسام مطعوبات در شر و بات قولی روی ناشسته نه بنید روی حور برادر پاک و طهارت و در نظاره روی
 حور که گنایه از جمال یوسف شرطست چنانچه صلوة مشروطست بطهارت و پاکی قولی جوع زمین رویت
 قوت چنانها که ما و رونی الاخبار اجموع طعام الصدیقین قولی قسمت خورا است روزی خواهد سینه
 یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را تفاوت و هر یکی قسمتی نهاد این قسمت بقدر حق تعالی در امر شد
 در فرق نام نه بتدبیر عوام که روزی خوانده عوام و تدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
 قسمت حق روزی خواهد نیست یا یعنی که روزی خواهد را محکوم میتوان کرد همین که در روزی بیست
 هزار تا روزی در سی کند به قسمت که هر چه مقدور باشد بدین نگرود و بر شدة افزایش روزی دیگر گون
 نشود قسمت عالم بیچل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیر داتا مرون الناس بالبر و تسون الفسک

تفسیر کتاب افلا تعلقون قولی که پیش آدم در معنی بگفت بشل حاصل قمیص یوسف که بوی آن
 تسبیح و مثل دلالت کنیز که جمال آن ندید و مثل علم بی عمل هر سه در حقیقت یک شل است زیرا که منفرد
 است هر یک اصل قولی تا که عاجز گشت از تنباهش مرد و تنبام ارف لا به و بنا یعنی دفع انتظار و سید
 زیرا که رانی باش خوانند یعنی غلام در جواب می گفت نی بیرو باش که من آدم لیکن لفظی باش
 که متصل بنویسند و در جمیع تنویها متصل نوشته شده قولی در دیدن در قفص تپت تا یکی به چون
 نفس هر طرف شکاف دارد و روی قرار نگیرد قولی نفس اول را پذیرد نفس دوم یعنی نفس جزوی
 محکوم نفس کلی است زیرا که نفس کلی بنظر شخص و نفس جزوی مانند سایه بلکه این شباه طفل و آن شب
 و این است حاصل معنی آنکه قوت انکار اینچنانچه اندر و زینت است هر که قبول نکند چنانچه سطره و توانا
 است نه از دم رود دعوات از نفس اول است نه از دم قولی چونکه بلغ گفت حق شد تا پذیرد

سار و پذیرد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان تفضل فما باحت رسالتی قولی تو میدانی که
 ایستای بدای مقولیه سو لولیت میگوید که هر چند بظاهر ایمان آورده لیکن ما قیت کارنا پدید است و آن
 زینت و ایمان کند یا از مردودان دست بردارن مرشد کامل زن تا بس از موت صورت حال خود را
 در دانی قولی که گزیندانی تا ندانم من که به مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن توان

و معطل مانی قول چه نکره بر بوکت جمله کارها بر تقدیر بر منزل میفرماید که اگر بر شد صاحب یقین نرسی
 باری ظاهر شرع و اسلام از دست داده که شاید در رحمت بر تو بکشد قول که یاندیدی کابل این بازار
 یعنی ندیدی و نشیدی که اهل تجارت آنرا بنیاد اولیا چه سودها و سر پایها که بر نهشتند و از
 دوکان وین چه چیزها که با ایشان رو نیاورد قول که قوم دیگر سخت پنهان میروند و اهل تجارت آن
 و وظائفه اند جمع ظاهر و ماهر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت
 از احوال آنها خبر میدهد قول که یاندیدی که همای خدا بر لفظ یا از برای تو وید است و در مقابل آن است
 که بالا گذشتست یاندیدی کابل این بازار در قصد فریاد رسیدن رسالت پناه ایچکا
 بناسبت آن آورده که اعتقاد بر کریم موصل باشد بقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قول چون ز صنم یاد کردی ای عجب یعنی چرا
 سوی سبب نیروی و چگونه از صنم خافل شدی و روی با آوری قول که گویدش زود العاد و اکار
 تست در اشاره بآیه ولورودوا العاد و الما شواعنه و انهم کاذبون و اگر ایشان را یازگردانند بدینا آیه
 خود کنند بسوی آن چیزی که نمی کرده شده اند از آن تحقیق ایشان در روح گویند در و حدیث
 قول که این بیان اکنون چو حسره در گل باند برای بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر نفس و شیطان
 نیز از گوهر واحدند و ذکر حلاقه بناسبت اینها با هم دیگر و سبب آنکه دیده ملک و عقل چنانورانی دیده
 نفس و شیطانی بر اطلالی باشد موقوف کردیم از بینه آنکه فهم منکر ادراک این معالی نکند قول مستحق شرع
 را سنگ و کلونج برای معترض را بعد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیازمند از جبر و در همت
 گیر و در بیان آنکه حق تعالی هر چه واد و آفرید آنچه قول که چنان طفلی سخن آخانه کرد در اشاره
 بآیه قال انی عبد الله انالی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ایما کنت قول منگری را چند دست و پانجمی برای آن
 برای انگار و کجا جسد سعی کنی پس دست و پانها دن و دست و بازو دن بیک باشد مثلا اگر گفته شود
 که فلان برای فلان کار دست و پانها ده از آن قبیل باشد که گویی بر فلان چیز دل نماده یعنی جدر
 نام در آن کار و در قول که گوش گیری آب را و میکشند گوش گرفتن آب کنایه از آنست که بر و ز آب ز بر
 میسرانی قول هم از آن بود یک زنی با کافران روی که غلام سید به بشنیده معجزه رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم شرف ایان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قول دل در آن خطه نمود مشغول
 ای فکر تن نداشتی از جهت استخراق و زانچنین حالت بعضی سعیدات بر انبیا مستور شود و سبحان الله
 چه مراتب است که در آن وقت در آن مرتبه علم بر معانی غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیب و در آن

مرتبه نبوت باشد و در هستان اجابت کردن حق تعالی و عاصی موسی را قوله خنده بگذارد و
 مگر در دشتی بر پشاه شانه سزگون و تپای منقوبه از متن یعنی بوی ناخوش قوله گفت لاتا سوا علی ما
 خاکم بدان اتی المنجر جان و اودی شاکم و حق تعالی فرمود تا سلف نخوردید بر چیزی که فوت شد شمارا
 مگر بیاید گرگ و هلاک کند ز شمارا قوله در میگرد و بنا خواه این فلک و ای حرکت افلاک فطرت
 بر خلاف حرکت و سکناست بی آدم که من و بجه با اختیار اوست قوله کوراخر کوی عمرومی زرسبت یعنی
 حال تو نامینای مانند از ستارگان خبر دهد و خود را اختر شناس و اند قوله دوعنی ای نا اهل دوعنی دوعنی
 دوعنی ای چیزی در بارنداری قوله که خروش ترا ز خاک و طاق و جفت یعنی اثر شده و عدده تو که عدد
 شده گاری متفلسن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در چهاره منقولست که نوح صلی نبینا
 و علیه السلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تا یک کرد و وقت نماز
 اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آنگهی میداد تا حال خروس
 بر پیمان سپهرتست قوله انجی چون گذشته اند در قضا یعنی چراناوان شده در بنم احکام قضا و قد رسید
 که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد و قوله ساق می بالمیاء بر پشت مسان و اشاره بآیه و التفت السان
 بالمساق الی رنگب یومئذین المساق و پیچید مسان پای بر ساق و دیگر از جهت نزع و بسوی پروردگار
 تست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون و اشاره بآیه و ان کل لما جمیع لدینا محضرون
 و بدستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب جزا
 و در حکایت زنی که فرزندش نمینرست زنی که فرزندش نمینرست قصدا شرح شنوی بقیه
 رسید که این گشته بادیه حیرت را پسری که خیر او فرزند دیگر نبود در گذشت و از ارتحال او حال
 نچنان متعمر گردید که عقل و پوشش آواره جامه صبر شکلیه پاره شد اهلالی و موالی و اسافل و اعالی
 افسون و لاسایه خوانند و هر گونه سخن میرانند بیخ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش آید
 تا آنکه عیب و پرین داستان واقع شد رضا بقصدا و آدم بر خط فرمان نهادم القصه چاره کاران
 حضرت مولوی ارشد روح الله روحه وارسل الینا فتره قوله عدنه لایین رات چه جای باغ
 اشاره باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
 احدوت لیل و الصاکین مال لایین رات و لا اذن سمعت و ما خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
 بر زبان چراغ و اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کشکا و فیها صباح در و استقامت
 بازگشتن بحکایت قوله سارحو الید مر اوراد و خطاب و اشاره بآیه و سارحو الی منقرة من ربکم و حتی

عرضها السموات والارض اعدت للمتقين قوله اخذنا من نوح ابنا باعوا بعمال برع الهم جل اذ افان
على اقراوه حتى حينين باشد که فو قیت طلب کنید ای مرگ بنیا از یکدیگر در حد که رون از موت و احقرض ان
قوله تو بجای آن عصا آب منی آنچه چنانچه حضرت موسی عصا افکند و نادر شد و تو آب منی در نیمه افکند
آدم چناندر شد عصا ابابار چه نسبت و نقطه را آدم چه نسبت قوله اولیا و اوستی در انتظار از
اولیا معنی لغوی که در دستداران حق باشد مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد ابیا و تبع پیتر
اولیا فی الحال نگردی و امر و زبیر انداختی جزاء آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد
قوله مرغ خاک می مرغ آبی هم شده ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر چاده طاعت و از بهر چنان
و سوسه و وحی الست و و سوسه و وحی عبار تست از و بود معانی بر قلب و این و بود محسوس
نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقه ازین تا آن فرق بسیار است القارحانی کجا و اخوای شیطان
کجاست لاخذاع گوئی و شتاب و بدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه و آله و سلم انی اخذ
فی البیوع بدستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال البنی صلی الله علیه و آله و سلم اذا بایع
قتل لاخذاع ولی انخيار ثلاثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا احتیاط
است با سه روز مقصود مولوی آشت که هر گاه که فکری بر دل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکری
از سواس است یا بالهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تبصرع بگو که یا رب فریب شیطان است
و منبون نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان
حیلکه دفع شدن منبون در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشاره
بآیه و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست
سکست بضم السین و الکاف انقطاع قوله هر سید دل خود سید دیدی و زار بر زیر که ناقص چند
رنگ نه بنید و بلال حبشی سیاه نام قوله مردم نادیده آمد و سیاه و تا آنکه از آثار صفات و انفا
ذات بیخ ندیدند و سیاه بند هر چند سفید پوست قوله خود که بنید مردم دیده ترا در آن خطاب با بلال
و در معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بنیای بخش دیده فراتر ای بلال مثل مردم دیده
روشن و نورانی و عزیز کسی نمیتواند دید پس چون بغیر مردم دیدش ندید به ضمیرش راجع است
بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخصی صاحب بصیرت بلال را بیخ کس ندید پس هر که
بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مبیننده هم مردم دیده عالم بود قوله پس بغیر او که در
رسیده ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقدر آید در انجای جز مردم دیده

که کنایه از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بیننده که هست مقلد است در صفات مردم دیده بلند
 که تا نظر اند خوی را قوله گفت اندر نه نگه مگر بیخ بدای بی عالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله که در ویران
 تا کند معمور تر به مقوله بلال است قوله من چو آدم بودم اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدا
 خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران هم بر روی بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
 آدمی و حیوان را که دست و پا ندارد است باشد جنگلوب گویند در بیان آنکه وجه خلقت عمر و
 تاریکیست قوله چون دو دم بار آدمی زاده بر او اشاره بقول حضرت عیسی که گفت این بلج ملکوتی
 السموات من لم یولد مرتین فنزواهل السموات ثانی مقرر است قوله علت اولی نباشد دین او و ان
 حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد اخلاک و عقول شده است بوساطه و اعتقاد فاسد
 این آن باشد که از واحد صادر نشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
 صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرمایند
 کسی که تولد ثانی دست داد و استلاخ تیو و بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت آخری اندر
 علت آخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آثار او و نیست تصرف نباشد زیرا که هر چه
 بر وی وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی و اندر رخ و راحت و کین را هر دو قهر و لطف شناسند یا معنی این
 مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت منحصر یافته سبب دیگرند
 مگر آنکه او علت اولی را دین خود نمانده از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله بی مکان باشد
 چو ارواح و نهی بدای عقلها و این کلمه هم بالف و را و هم بیان نوشته میشود قوله مجتهد هر که که
 باشد نفس شناس یعنی عارف کامل را بقبول جزئیة احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نفس شناس را بقیاس
 رجوعی نبود قوله نفس وحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
 و سلم مراد است یعنی هر چه وسیع بر سر و در عالم نازل شد نفس است قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
 نزد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فرم او جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
 روح است که بر توی از روح بران و بر توی از آن بر عقل ناطقه پس ادراک روح چگونه تواند کرد
 قوله گویم که کشتی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بصدقه روح از قید جسم برآمد و گوید
 قوه عقل اثر را روح پندازد و لیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی ساکنی خرسند شده
 ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افکند شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
 سوی قرص خورشید گذارند و قوله همچنین کس اصلش از افلاک بود یعنی ساکنی که بقرص خورشید

در پیوست از عالم علویست نه از عالم سفلی قوله نیک در که بارهای برپندار الی آخر البیتین بارهای
 پرزن و ماسیان توسن مقلدان گمراه شینجان نامه سیاه اند قوله هم زور با تاسه شان رسوا کنند
 یعنی ترس و بیقراری که مقلدان از توجیح بحقیقت روید سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند
 اسرافیل خود اسرافیل از بد و فطرت بر صورت نموده گوش بفرمان داد و انتظار می کشد که هرگاه
 امر شود فرخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خود اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان نشند
 و در زیر خاک آلودند کجاست اسرافیل که بفرخ صورت آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه مند
 ای ترک استیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که مانند ترک دلا در آن کسی پاک مدار قوله چشم را
 از غیر غیرت دوخته برای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیرت و بعضی نسوا غیرت بطف
 دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر
 او نگشت که اسپ همانند او را کسی نمی بیند و متوجه اسپ او نمی شود قوله گر پیشانی بر او عیبی کند
 یعنی اگر احمیاتا یا وضو نداشت لایق صاحب حال شود و بنظر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چه کشف
 اسرار باید کرد آن نداشت رانی احوال بسوزد و نابود کند قوله خود پیشانی زود از عدم به این نداشت
 بوجود نمی آید و صاحب حال را نداشت نمی باشد قوله جنبه حیره قهر چون بر در و بر جنبه بچند معنی آمده است
 اینجا معنی چارطاق است یعنی حیل و آفتاب که از برودت او بالا نرود و چارطاق منزل ماه را آسب
 حضرت می تواند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود به هر قدر
 غم بود بیشتر رحم بیشتر بود را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان بخوشد تو نگر که غم ندارد بر سگینان کجا هم
 آرد و رحمی که از لوث غم بر کنار است رحم آفریدگار است قوله در وجود از سر حق و ذات او بدانجا وجود
 وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشارة گویند از راه ادب
 سزاوار است که گوئی نعم از او را که آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بحسب تعارف مضاف
 میشود خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
 او گوئی قوله چونکه آن مخفی مانند از محرمان مدای هرگاه از مرتبه اطلاق که میورد اضافات از ان ساقط است
 بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را بلا حظه وصف جامعیت او و مرجع
 اوصاف را چون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزو خاص چندان خاندانند قوله عقل بخشی گوید این
 دو راست گوید ای عقل تکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند بآنکه معلوم
 ذات او باین وصف که بکنند معرفت آن نمیتواند رسید و معلوم است سر او که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قول قطب گوید مرتزای سست حال بد اخراجی بجانب قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
 موجودات بیفانند بودی نظر بکلم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود اجابت ان اشرف من خلقه
 آنچه سرور عالم در غلبه نزیه فرمود که ما عرضا که حق معرفتک راجع میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قول
 می که اول هم محال می نمود پیش آنکه طفل بودی و در آن حالت قرات قرآن و تحصیل علوم ترا محال بنمود
 قول چون ربانیت زده زندان کرم بد آن از حالت طفولیت با حصول پس بلوغ چه عقیده پاکه بتائید
 لطف و کرم آتی طی نگردی اگر بعد حصول تنیر و ادراک در بیان حیرت افتاده باشی آنرا مبنی بنیدار
 لطف آتی بکنند کار خویش بد مشرود رحمت برساند سر و شش بد انداخته پیش دیگر میفرمایند قول چون خلاصی
 یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و غنا بمجوسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
 فقر و رنج رود بد باید که آنرا رنج و محنت نداند و مکن است که باز نسیم شود قول سوی بحث خویش باز آ
 بگویند یعنی بحث اثر و ماست را احاده کن در جمع و تفریق میان کنفی و اثبات قول یعرفون الای
 اضداد هم مثل بالایشته اولاد هم بد می شناسند انبیا را اضداد ایشان که کفار اند چنانچه پیش تبه میشود
 اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا بواجبی می شناسند
 اما از حسد اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتینا هم الکتاب یعرفون کما یعرفون انبیا هم
 قول هم بنسبت گیر این مفتوح را بدینی دانستن و ندانستن حق را که بر توفع و آشکارا کرده شد مثل گفتن
 و لایعرف نوح تقور کن اگر آنهم درست است این نسبت درست قول در دو صد من شد یک وقیه مثل
 او قیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیه اربعون درها قول این قیاس ناقصان
 بر کار رب برای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شمد دخل و شیر و آهوات و
 درین مثال فاعلیت زید امتضاء وجود زید میکند و موت او اقطاعی عدم و هر یکی از جهت صحیح است
 قول از فراق این خاکها شوره شود بدالی آخر البیتین اشاره بانست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
 بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قول در و رخ از فرقت چنان سوزان شده برای
 از فراق رحمت آبی و هجر دوستان خدای در قصه وکیل صدر جهان که مشهور شد قول چون هم
 کوی پیش از فوت ملک بد عالم شهادت را ملک کویندای قبل انتقال ازین بجزا پناه گیر چنانچه مریم گفت
 اخوز بالرحمن منک ان کنت تقیا قول صد هزاران بدر را داده بدقی برای بکاستن کنایه از بابیک
 شد ای پناه است قول عقل کاش چون ببیند که زید و کم زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
 قول من چه گویم که مرا برد و خسته است و مقوله عقل کل است در صفت جنرل قول دور از ان شبه

باطل را خبر دادی بر چه در شان جبرئیل گویند و به چه تعبیر کنند ارفغ یا بقدر مرتبه او از ان قوله این جمله است
 در ولایت صادق است و بیات گذشته مقول عقل بود ازینجا تا آخر داستان مقوله مولویت یعنی این
 بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و نه منوی فرمودن امر رسول خدا راستست قوله
 اگر که یزدکس نیاید که در شاه و اسی جبرئیل کنایه از یکا فیض خود را اگر باز گیرد قوله وقت میدانست وقت
 پیامنی وقت میدان عبارت از رزم آزمایست و وقت پیام اشاره بنرم آرائی حاصل معنی آنکه در
 وصول بمقصد افعنی اوراکات را ترود و پیش است چگونه پیاسانید قوله آن یکی و همی چو باری میورد
 فی آخر این بین تفاوت مراتب اوراکات بیان میکند قوله از جگه نم زاید و شاد می زرشش به نزد حکما
 شش مروه قلب است که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب است و غم و اندوه تعلق بجا
 دارد و لهذا اگر کسی در ممالک و مصائب تحمل و زرد او را بی جگر گویند حاصل آنکه شرافت بگردد قوله
 آنکه حق گفته کلام من رزقه بد اشاره میکند بکرمی هو الذی جعل لکم الارض ذلوا فامشوا فی مناکبها و کلا
 من رزقه ذلول نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی ازین رزق ذوق حکمت مراد داشته اند
 قوله از سر بر بوده نظر کن در دشتی و بوده تلبیس مشرف بر شهر و مشق در کفشن روح القدس
 قوله که این جعفر تم از من مردم اشاره بایه انار رسول بیک بیک غلامان کیا قوله از وجودم میگردد
 معده اسی بعالم که از او را ک حسی معدوم است قوله بن کن لا حول عمران زاده امده اسی نسبت عمران
 من قوله که زلا حول این طرف افتاده ام یعنی از لا حول گفتن تو بی طرف تو آمده ام زیرا که بود ای لا حول
 و لا قوۃ الا بالله بره یافتن است از ادا حق و قوت یکنی و جبرئیل حامل آن ادا و است و در استقامت
 عزم کردن آنوکیل اخ قوله شمع مریم را بعل او فرخته یعنی قصه مریم را بگذار قوله سخت بی صبر و
 در آتش زان نیز انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخار اچیتت قوله و ان بر آتکس که بروی
 ای بلاک کن جمع نسق او را قوله پیش آن صدر نکواندیش او به این مصرع مقوله مولویت گویا مصرع
 اول را که مقوله وکیل بود تفسیر نمودند قوله غن لی یا نثی لمن الشثور به سرود کن ای آرزو من
 یعنی را که بسبب او مرده زنده گردد قوله انزلی یا نثی تم السرور به بنشین ای شتر من که تحقیق تمام
 شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطلب برانم قوله ابعی یا ارض و معنی قد کنی
 فرود کش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسزده است قوله اشزلی یا نفس و دا قد صغی بوبیاشا
 ای نفس دوستی را تحقیق صاف شده قوله عدت یا عبیدی الینام حیا بیا گشتی تو ای عبید بسوی
 یا خوش آمدی قوله نعم روح یاریج الصبا به چه نیگشت که در شبوی سائنی اسی با دعبا قوله

گرچه دل چون سنگ خار میکند یعنی آن صدر را اگر چه سنگند اما کند و رحم نیاورد. قوله هر سوکل را سوکل تحقیق است
 سوکل در اصل لغت کار سپارنده و اینجا یعنی سر سنگ هفت و در داستان لایالی گفتن عاشق عادل
 بیدری همچون قفسی عادل ملا متکرر قفس چنانور است که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
 آواز بر می آید. قوله یا میسر آید یا نور البقاء احتضار روحی و جدلی باللقا ای روشن رخ و ای جان
 دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش مرا بیدار. قوله لی حبیب حبیب شوی ای شایسته شایسته علی
 عینی شایسته. مراد دوستی است که دوستی او بر بیان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد و چشم من
 بگذارد. قوله کوچو عیان سر داورس ای سرانا الحق آشکارا کند. قوله لی زیاد است باب سلسله
 زیادات نام کتابیست از معتقات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعد کلام تعلق
 دارد و یا عبارت از حفظ سلسله باشد حاصل معنی آنکه در پیش عشاق از وجود حالتی از قبیل و قال از
 فقه کتابی در کلامه پانز سلسله پیری و مریدی فصلی و باین ندارد و مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین
 نقشبند است چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما کجا می رسد گفتند از سلسله کسی بجای می رسد. قوله
 سلسله این قوم بعد شکبار بر این مصرع نیز تأیید می رسد مانند آنچه گذشت. قوله مسله دور است لیکن دور
 یار به ذکر دور بناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل امام او از دور گردش جام باده است یعنی
 سلسله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوا مسله کسی از پیرسد کس ترا خطاب با عاشق است
 یعنی در حالت مستی اگر نقدی زری حواله می کند و قدر آن زرمین نگرده باشد در عین بازگرفتن
 اگر دعوی زیارتی نرند بر هر می عید ای آن زرم لازم نیاید. قوله کرم خلع و سبار امیر دور مبارک
 در اصطلاح فقها نیز ای زوجین و خلع دادن زن مال را بقبایله آن نیز ای و این بیت ناظر است
 بایات اوائل داستان یعنی بی زری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بیار میگرد
 بمنزله مبارک است در طریق عشق با زری و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرمایند که
 اگر اهتمای در ذاک مسائل رفته و خالق فقهارانه بیان کرده ایم بر ظاهر کلام مواخذه مکن و تاویل
 آنرا در باب چه مذکرا مسائل بسبب ذکر بخارا در میان آمده که فقاہت آنجا رواج تمام دارد و در داستان
 گفتن شیطان قولش را قوله می فتاد از خنده او چون گستان به لفظ گستان بجا یعنی
 آمده است اول بپشت خوابیدن و درم جای انبوهی مثل گستان و هندوستان این معنی بدون کس
 گفته نمی شود و معنی آستان و چه درم بی صبر و بی طاقت اینجا یعنی اول و چهارم درست میشود
 قوله که جنود اتم تر و باغافل اشاره بآیه و آیه بجنو ولم تروها قوت داد خدا تعالی پیغمبر را به لشکر با

لذا نگه که شامی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد و همایشرا قوله میجوستی که برو بر اسپریده کنتر
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند در بنجار او آمدن عاشق را بحال مست لایققل که خود را بر آتش زند و بگر
طرف آتش را بگیرد یعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیرد یعنی زود بسوزد قوله
کا و موسی دان مرا جان داوود عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کا و موسی شود که پازادان
کا و بر عاقل زند و عاقل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در و فر اول گذشت قوله در خطابه
اضربوه بعضیها اشاره بآیه قتلنا ضربوه بعضیها گذشت که می آید که قوله یا کرامی اذ بحوا هذا البقره ان
ارو تم حشر روح النظم و ای بزرگان بکشید این گاو که نفس بشد اگر میجواید شما زندگی روحهای
نظم را یعنی بروی که بدقت نظر زنده شدن آنها توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنها در ابیات آینه
خود ذکر میفرمایند قوله از جادوی مردم نامی شدم یعنی لطفه بودم چنین شدم قوله پس عدم کردم
چون ارغنون بدین معنایست معدوم شود من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بنجار پذیرد
و بار دیگر صورت ابرگیرد و دیگر بار ان شود و دیگر بصورت رود روان گردد و رود به بحر پیوندد پس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر برسد صورت غیر محو داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگاشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشود و حصول بجز از قید وجود و عدم
غریب ربانی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ وان آن کاتفاق استست را زین مرگ منایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای ضرده عاشقی نکین نمده نذرتناک را ترکان در روز جنگ برای دفع تیرو
تفنگ دور بکشند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست بالای آخر البتین این هر دو بیت را بنحاطر
نخا هر دو که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز جوع باین بیت خوانند کرد و در آن محل تشبیه کرده خواهد شد
انشاء الله تعالی قوله چون تستوا الموت ای سادوقین به اشاره بآیه قل انکانت لکم الدار الآخرة عند الله
خاتمه من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقیین قوله گفت الدین النصیحة ان رسول به قال
صلی الله علیه وآله وسلم الدین النصیحة لرسوله و کتابه و لائمة المسلمین و حاشیة صحیح بخاری این نصیحت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول خدا صحت تقید به بنده او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بآنچه در ویست و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان مساوت و مسا
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشید و نصیحت برای عاقبه مسلمین تلقین ارکان اسلام
و از لفظ اومی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله بر جود از کون رکابی برزند بدان کون هستی فانی
و از کون هستی باقی خواسته حاصل معنی آنکه ترک حیات مستعار کند و بعدن حیات ابدی خود را انگ

قولم صد مد و ذره شهر لا مکان بدای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم فاضل
و خاک از اسم نیست بدو یابد قولم چون شنید از کربکان او غر خود ای آواز گریه و سگ قولم سکنه
سده جدام و ما شراب خالها که مانند درم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و موسوم است بعلت ما شراب
قولم گر پذیرد شد و گریه گفت خیر یعنی همت خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برقت قولم باد سهم
پنجم باس شد و به قال الله تعالی با سهم پنجم شدید بحسب جمیع اولو بحم یعنی کار ساز منافقان با یکدیگر سخت
است اما رسول خدا چون حرب کنند بدول و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
ولهای ایشان بر آگنده عاذلان شان از وفا و ارادتند و از عاذلان مرومان خدا خواسته
قولم زانکه زاد و کم جنال گفت حق به قال الله تعالی ولو خر جوا فیکم ما زاد و کم الا خیال اگر بیرون آمدندی
میان شما نیفزودندی شمارا که تباهی دیدی در شان منافقان و ارد شد قولم خواند امنون که اننی
جبارکم ۲ اشاره بآیه و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جبارکم فلما تراثت الفتنان نکس علی عقبیه
قال انی برئی منکم ان اری مال اترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب قولم گفت حارثی شرافه
شکل بین حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سرافه نیز از کبار قبائل عرب بود که در عروه پدر شیطان
بصورت او متمثل شده حاضر گشته قولم گفت این دم من پنجم حرب به کلمه حرب را بر خرابی و ضایع شدن
کار اطلاق کنند قولم گفت می بینی جانشینش حرب به جانشینش جمع جیشوش یعنی گدا و صاحب صراح یعنی
مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که خرا
کار ترا از آن بنفرمی آید که از فوج ما خیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قولم تو بتون رفتی و ما نیز شد
کلفن بر اتوان خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن بهیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خودش بهیزم میجوای بسوزد
قولم که خوشش چون خوشش تنگ است به خوشش بس خریدن و قفند نام جانور است که آنرا بفارسی
تار پشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قولم هر نفس قلب حقائق میکند
اختلاف کیفیات را با لفظ قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان نماید و نه چنین باشد قولم ساحران
هستند هم جادو کشان به یعنی مرشد کامل قولم سحر او حق گفت آن خوش پهلوان به سحر او در ترکیب
سهم آن وان به و الفی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهت موزون شدن این صریح
نون مقلوطی تفرین کلمه سحر آرا و او استیفاء ضم کرده باید خواند نا وزن درست شود و در صحیح بخاری روایت
نموده از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسا از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تکلم کردند
با یکدیگر بسیار تا بیخ و نام فصحی مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم ان من الکلیان لیسوا بدستی بعضی از چنان هم آید که هر است یعنی متصرف می سازد و قلوب سامعین را بسوی
خود بعضی علم بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیان است و تحسین آن و بعضی بر آنکه نیست بیان است که در تفسیر و
تکلف عبارت نباید که کوشید اما قول پیغمبر که ان من اشهر حکمة و هذا هو اسحر علی لالی میاید ح است قول
بستی بد پیش او همچون خروس یعنی خروس پیش از خیزان است قولی است پیغمبر که جادوی سلف
با عطیه من میقتن با کلف جادو صیغه یانی است از جو و یعنی بود و سخا کرد و در زبان پیشین بدعا و کشفش
کسی که جزم کرد و تکلف یعنی بجزای عمل و پا داشت آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را بقینا حق میدهند
ازین جهت در بذل اسماک نمیکنند و بجیلان جازم ندارند از جهت صرفه مال کنند قول ازین کلام پس لعلون
اشاره بآیه الهم الکما ترحمی زرم المقایر کلاسوف تعلون تم کلاسوف انوشغول کرد شمارا فخر کردن بسیار
قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آید بگورستان یعنی مرید و آید بقا بر زمین باید که همت خاک
مصرف و نیاشود و آخرت فراموش کند زود باشد که بداند عاقبت کما ترحمی و کما ترحمی قول عقل و جان
جاندار یک مرجان است در از مرجان لب مشوق مراد است قول من نه لائم و بل لائم بچو آب رخ
حضرت بالا فرمودند که قول ازگان و از یقین بالا تریم در اینجا میفرمایند که آن قول را لاف بدان و بر تفسیر
که لاف هم باشد سزاوار است مراد لاف زدن زیرا که موصوف ام بعفت آب که در کشتن آتش اضطرار
ندارد همچنین مراد فرود نشاندن آتش الخارقوا اضطراب نباشد قول چون بزرگم چون حقیقت مخزن است
یعنی لاف زدن و زود لاف زنی و زود بیست و زودی و حیانت ازین نیاید زیرا که حافظ مخزن حقیقت
حق تعالی میداند پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بزرگم بیامی موصوفه خود
شود و اگر بخوانند معنی چنین باشد که گفته امی من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خزانه با من یار است و با او سرو کار چنانچه از هم و آیات آینده همین معنی را تا میید می نشد
قول کلکم راع بنی چون راعی است در عبد العبد بن عمر قال قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیتة و الرجل راع علی اهل یتة و هو مسؤل عن رعیتة و المرأة راعیة علی بیتة زوجها و ولده
مسئول عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسؤل عنه انما کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتة متفق علیه
مشکوة قول سر بنه انی ارانی اذ یحک با اشاره بآیه قلما بلغ معه چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یابنی انی ارانی فی المنام انی اذ یحک فانظر اذ
ترعی یعنی نظر کن ای اسمعیل که در زود میسوی باید قال با ابته افضل ما تو مرستی انی انشا الله من الصاب
قول از صفاتش رسیده و الله نخست زیرا که صفات آثار صفت تعالی و صفات سزاوار

وصفات انصاف ذاتی بطور آمده فعل و قول صدق شد فوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قول راستی
 عهد نیز حساست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
 سازد مانند ملک بر فلک تازد و تمثیل صبا بر شدن مومن قوله همچو پیلیم بر سرم زن زخم و داغ
 انم از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته نفع انسان نیز بیانم ناسوت
 رخت انداخته و غیر آن دیگر نپرداخته است چونکه انسان در عین طاعتی شود با اشاره بآیه ان الانسان
 لطیفی ان راه استغنی قوله چون پوشیدم چهار آذری برای قبول کردم استعداد حرارت عزیزی را
 قوله زین دو جوشش قوت حصا شدم بدین یعنی ازین دو جوشش حسای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل
 قوله در جادوی گفتمی زبان سیروی بر یعنی کدبانو میگوید که در حالت انتقال از جاویدت با خود چنین میگفتم
 که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات صیده میگروی قوله چون شدی تو روح
 پس باروگر بر ازین روح حیوانی خواسته مقوله کدبانو است یعنی بعد و حصول بر تبه حیوانی است
 خطاب با خود و شتم قوله از خدا بیخواره تازین نکته با چون انقلاب اطوار و تربیت آثار از زبان ما مستقیم
 بروحی که طباغ سلیمه اصحاب شهو و ریابد ادراک نمیتواند کرد هدایت میفرماید بر جوع الی الله و طلب استغاث
 از جناب الهی انه علی کل شیء قدير قوله آتشی بود جوهریم شد تلف بدین جان حیوانی جز تا شهو و چیزی نماند
 و آن نماند پاندار نبود مانند هریم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش از آن کین قصد تا مخلص رسید برای قصد
 بناری و صدر جهان با آنکه پیش از تمام شنوی ماسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
 کرد آن حکیم عزیزی بر جای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جو نقش که از خورشید جز گرمی نیاید
 چشم نابینا قوله جنیان و انبیان و اهل کار به اشاره بآیه قل لمن جمیع الانس و الجن علی ان یا قول
 تذا القرآن لایاتون بثلوه و لو کان بعضهم لبعض ظهیر قوله لیکن جازم ازین خود کس ندیدند از حضرت صا و
 مقول است که فرمود کتاب احمد علی اربعه اشیا العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقائق فالعبارة للحو
 و الاشارة للاوص و اللطائف للاولیا و الحقائق للانبیاء قوله آنکه گوینا و لیا و در که بدند ای حکایت
 منیست با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بند و از باطن او غم مخوف باشد قوله آدمی همچون عصا موسی است
 تا آخرین داستان تلخیص است بر آنکه بر الفاظ شنوی نگاه نباید کرد که صفت عصا موسی و افسون عیسی
 و ارواحی در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون است و سید تاج الدین سر برهنه که
 از کین اولیا بود و وقت رحلت سید ابوطاهر خواشانی از تو طلب نصیحت کرد گفت مسافرت بسیار
 کرده اند که هیچ کجا نماندند و هر روز یکجا میشدند پیش از سواد کس را در آنجا اگر ایشان را طاقت

بیداری نمی ماند بر سر راه کسی نیکند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کند اگر از راه بیرون
 روند و خواب بماند و بنزد نرسند و از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر چه چاره نوری و خوابناکی
 از راه حق بیرون هر دو تعبیر با هم هر یک گفتند که این معنی بگردانند اگر از این هر که از من شنید تصدیق کند
 با آنکه پیش ازین سخن چکس با این معنی بی خبر بود چون خواب چشید این از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت من
 در شنبی همین معنی را بنظم آورده و سید گفت من همی گفتم که از اول تا آخر بر شنبی گذشته ام و بوی از پیش
 نیافته ام خواب این بیت بر خواند که خوابناکی لیکت هم در راه خسیب به امر الله در راه خسیب به امر
 معلوم شد که در اول کتاب استیجابات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا سنگش نمانده باشد اگر از
 نظر قاصر همان متوجه اند عمل استغراب استیجاب نیست قوله چونکه موسی بر شد از اقصای و شدت این
 بیت با ابیات آینده که در او در جایال سخن شد بر هاست بر آنکه گفته بود قوله که بهار امردی و بر کند
 طعن قرآن بر اوین شود میکند به ضرب نیزه را طعن گویند و بر اوین شود یعنی گر بگاه است معنی ضرب ستان
 قرآن اگر بگاه باشد چنانچه بیت آینده مصداق این مقول است قوله گر جهان کند از زمان غنچه بود قوله قرآنست
 که اگر از طمع شما ای طاعینان بوی ناخوشی طعن نمی انگیزد بعد قوت شمع پیشد و در داستان
 مشلی زدن در رمیدن قوله پس بدان کجا بهارک ز آسمان در کما قال جل سبحانه و انزلنا
 سن السماره مبارک فانتنا به حدائق ذات بجهت قوله بی روی پیغمبران ره سپر پیغمبران بصیر ما مورند
 کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون و اجمرم هم بجز امید قوله خواب مرغ با همیان باشد همی بهای و در
 و مرغ در هوای خوابد قوله که روان کا طران ز اهل قبور یعنی کفار امید دارند که پس از مرگ زنده
 شوند و بجز اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا اتقوا غضب الله علیکم فی
 من الآخرة کما یس الکفار من اصحاب القبور قوله تو کمان داری بر او نار بشر یعنی مرد خدائی را که
 بیجا و بی سر و پاینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که مقتضای بشریت به فردی
 از افراد انسانی از رگد ز قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد با او رسیده و فی الحقیقه نه
 آنچه ان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت بر اثبات آن مطلب که چندین صحنه پیش ازین
 گذشته و ترا بحفظ و نگاه داشت آن تاکید رفته بود و مساوا از خاطر محو شده ازینجهت احاده ذکر آن لازم
 افتاد و آن مقام این بود قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست بر روشن اندر روشن اندر روشنی است
 او بیکس شمعهای آتشی است برینماید آتش حجه خوشی است و درها بگردان و آن مقام پیدا کن و در پیاب
 که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آورند قوله زبان بر وید بر گماش از چوب سخت بر از چوب سخت شاخه است

قوله اصلها ثابت و فرعها في السماء اشاره بآية الم تر كيف ضرب الله مثلا كلمة طيبة كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها في السماء قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش و اشاره بآیه و من کل شئی خلقنا ذر و حین لعنکمه تذکرون
 قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد بدای در حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و اعطای و اعتبار میکند و زمین را باعتبار قبول نفقه زن میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را بدو بابیات آینه مطابقت یافته پنجم است که دو از ده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از ان بطریق یکی از عناصر نسبت دادند و در بیان آنکه طاعنی و عین قاهر می آنجمله قوله و زنا شد آن تو بنگر کاین فریق بدینی فریاد اگر آن فتح که در صورت شکست واقع شد فتح هم نباشد رنج انبیا عین راحت است قوله گفت پیغمبر که مستند از فنون بدای که جانی انجمن مومن بهر ب من الی انحصام کما یهرب الغنم من الذئب پس زبونی مومنان در جنگ خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و نه از راه جبن و نامروی قوله در فرجه دادن تشبیه در سکون بفرجه بکسر اول و ثانی و باز ده خوشدلی و حاصل معنی آنکه حق تعالی از فرجه و خوشدلی مومنان را تجدید فرمود و زجر کرد و از برای چند تن از مومن و مومنات که ساکن بکوه بودند کمال قال خشنا

و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموا ان تطواکم فقیبکم منهم سعة بغیر علم لیدخل السری حشمت من یثابوا تزیلوا العذبا الذین کفروا بهم عذابا الی و اگر نبود ندی مردان گوید و زوران ایمان آورده در مکه که شما نه استاید که ایشان را در آن هفتاد و دو تن بودند از مرد و زن که کمان ایمان میکردند اگر پلک میکردید شما ایشان را پس میرسد شما را از جهت پلک ایشان مکر و بی و غمی و اندوهی نقل مومنان باقی و آن چون کفارت و میت دانسته پس منع کردیم شمار از قتل اهل مکه جهت نگاهداشت ایشان هر آینه داخل گردانند و خوشتر خویش هر کرا خواهد اگر جدا شدند ای آن مومنان از کافران در مکه نبودند می هر آینه عذاب میکردیم آنرا که کافر شدند از اهل مکه عذاب می بودم قوله گفت ای یکم تمامت زان بدان بد قال الله تعالی و هو الذی کف ای یکم عنکم و ای یکم عنکم بطن مکه من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بالقلوب بصیر از بطن مکه بدیدید مراد است قوله نیز اندر غالبی هم خویش را هدالی آیه البیتین حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود می کرد و تا غالبی را بخود نسبت دهد قوله هر مقلد را درین ره نیک و بد یعنی کردار نیک و بد مقلد یاری اوست و عمل نیک خود چه حرف عمل بد از ان جهت هاری او باشد که بسبب تقلید نیکان امید بخشا هست و نمیشود که مقلد در ارتکاب بعضی خائض نباشد اگر چه ازین را باشد که نباید او پرده تقلیدش دریده شود پس عرض: درین بیت آن باشد که تقایم در ان اخذ از غیر مفایده نباشد اگر محبت حق بود و پیغمبر کن نیال دامن خیره اگر دوست دارند خداست از برای غیر خود مثل طبع بهشت و فرخی رزق و غیره